



سوسیالیسم کارگری

نشریه سیاسی - تحلیلی سازمان سوسیالیست‌های کارگری افغانستان

قوس ۱۳۹۷، دسامبر ۲۰۱۸

شماره ۴۲

در این شماره:

اوضاع افغانستان، پروژه صلح و نقش
قدرت‌های محلی، منطقه‌یی و جهانی

طرح حکومت موقت در

افغانستان "احتمالات" تقسیم رسمی

قدرت با طالبان

پیروزی دختران فوتبالیست بر سنت‌گرایی

به مناسبت منع خشونت علیه زنان

مالستان، جاغوری و ارزگان، جنایت

طالب و بی‌کفایتی حاکمیت

کابوس صلح ارتجاعی احتمالی با طالبان

یا تأیید رسمی خشونت علیه زنان

نگاه اجمالی بر ورود زنان و فعالین

جامعه مدنی در عرصه دفاع از حقوق

زنان در افغانستان

مارکس و انگلس در مورد آزادی زنان

پیوسته به گذشته...

سفن سردییر:

"فرستاده" ویژه در باز تعریف نقش طالبان

که در ادامه سناریوی بن اول، طالبان را با نقش جدیدی روی صحنه قدرت سیاسی بکشاند. ارتباط تنگاتنگ خلیل زاد در رابطه با جنگ در افغانستان با همکاری او با برژنسکی، که یکی از معماران عملیات سیکلون (اسم رمز برنامه مسلح ساختن و تمویل مجاهدین افغانستان توسط سی. آی. ای.، در جنگ علیه شوروی) بود بر می‌گردد.

طالبان مانند اکثریت احزاب اسلامی در افغانستان، یک ادامه در صفحه ۲

زلمی خلیل زاد فرستاده ویژه آمریکا در افغانستان، یکی از مهندسان اصلی دولت پسا طالبان بر محور قومیت و دین در افغانستان است. خلیل زاد در مأموریت جدیدش در افغانستان در ادامه سنت و سیاست تبارگرایی نهادینه شده در ساختار قدرت سیاسی، که او خود یکی از کارگزاران و مهندسان آن به شمار می‌رود، در تلاش تطبیق پروژه‌یی است



آزادی، برابری، حکومت کارگری!

پروژه سیاسی امریکایی، انگلیسی و سعودی بوده که در دامن بینظیر بوتو در پاکستان به باروری نشست. نقش عناصر دین و تبار گرایی، که آگاهانه چاشنی اکثریت منازعات در افغانستان، سوریه، عراق، شرق میانه و شاخ افریقا قرار داده شده اند، مضمون امارت اسلامی طالبان را نیز تشکیل می‌داد. هدف از پرورش طالبان از همان آوانی که شورای نظار قدرت سیاسی را در کابل در دست داشت و بافت سنتی حاکمیت و اقتدار سیاسی در افغانستان به چالش کشیده شده بود، می‌توانست همزمان در خدمت اهداف آمریکا، پاکستان و تبارگرایان افغانستانی مأمور و در خدمت دولت آمریکا باشد. شیوه مراسم بیعت گرفتن برای ملا عمر با پوشانیدن خرقه منسوب به محمد، آشکارا ماهیت قدرتی را که در حال شکل گیری بود، نشان می‌داد. با توجه به موقعیت خلیل زاد در دولت آمریکا، تصور این که او در برنامه ایجاد طالبان، عروج آنها به قدرت و سپس در انهدام آنها نقش داشته باشد، نمی‌تواند دور از واقعیت باشد. گمان برده می‌شود که خلیل زاد برخلاف قاعده بازی در نظام سرمایه داری، هنوز نمی‌تواند تغییر بافت سنتی حاکمیت در افغانستان را هضم کند.

چهل سال جنگ، با وجود آن که در جغرافیای افغانستان به وقوع پیوسته و زنده گی صدها هزار انسان را به یغما برده و شیرازه زنده گی میلیون‌های دیگر را از هم گسیخته است، جنگی بوده نیابتی و نتیجه تصادم منافع کشورهای شوروی، بلوک غرب به سر کرده گی آمریکا و کشورهای دیگر هم مرز با افغانستان. به همین دلیل نیروهای درگیر در جنگ‌های داخلی همواره سر در آخور امکانات کشورهای ذیدخل داشته، همکاری و جهت گیری آنها در برابر هم از طرف نیروهای حامی آنها تنظیم می‌گردید. لحظات زیادی از جنگ، اخم و آشتی آنها در مقاطع مختلف زمانی توسط کامره های خبرنگاران ثبت گردیده اند.

از آنجا که جنگ در افغانستان برخلاف آنچه شایع ساخته اند، جنگ داخلی نبوده بلکه جنگ کشورهای دیگر در زمین افغانستان یا جنگ نیابتی است، صلح آن نیز نمی‌تواند به اصطلاح ملی باشد. گشایش دفتر طالبان در قطر، جلسات متعدد طالبان با مقام های مطرح کشورهای آمریکا و روسیه، کشته شدن رهبر قبلی طالبان ملا اختر محمد منصور در برگشت از ایران، درخواست پا در میانی از کشورهای اسلامی برای کمک به پایان جنگ، همه نشان از آن دارند که مسأله صلح در افغانستان علاوه بر آن که نمی‌تواند محدود به توافق نیروهای رقیب در محدوده جغرافیای افغانستان باشد همچنان نخواهد توانست منجر به ترک خصومت ها و صلح دائمی گردد. آمریکا از همان آغاز اعلام نموده بود که طالبان دشمنان آنها نیستند. اولین وزیر خارجه زن در تاریخ آمریکا، مادلین آلبرایت علی‌الرغم شکوه از طالبان به دلیل عدم رعایت حقوق بشر در نوامبر ۱۹۹۷، در پشت جبهه طالبان در اسلام آباد، تا مرز به رسمیت شناختن امارت اسلامی طالبان پیش رفت^(۱). نقل و انتقال رهبران طالب همراه با پرسونل نظامی پاکستان بعد از حمله نظامی آمریکا و فروپاشی دولت طالبان، نشان می‌داد که اراده سیاسی برای حذف کامل و قطعی طالبان به عنوان یک پروژه سیاسی وجود نداشته و حمله آمریکا از جمله برای تبلیغات انتخاباتی به نفع جمهوریخواهان در خود آمریکا ارزش مصرف داشته است. بیان این مطلب که آمریکا طالبان را دشمن خویش نمی‌پندارند، مطلب تازه‌یی نیست. آمریکا هیچ زمانی تمایلی برای براندازی کامل طالبان را نداشته است. در غیر آن می‌دانستند که پشت جبهه طالبان کجاست؟ رهبران آنها که ظاهراً صدها هزار دالر جایزه برای دستگیری یا قتل آنها تعیین شده بود، در کجا اقامت دارند، از کجا کمک های تسلیحاتی، کمک های اقتصادی و لوجستیکی به دست می‌آورند. و بلاخره منابع تأمین سربازان و تبلیغات آنها کجا قرار دارند. دکتر اسپاندا در گفتگویی به نقل از کتابش (سیاست افغانستان، خطراتی از درون) طالبان را شریک قابل اعتماد آمریکا می‌داند. یکی از دلایل این کار از دید پراگماتیستی

رهبران سیستمی است که همواره دنبال راه های سریع، کم هزینه و استفاده از نیروی ما فوق ارتجاعی مذهب در پیشبرد اهدافش بوده و چنین نیروهایی گزینه مطلوبی برای تحمیل فشار بر رقبای بین المللی آنها می باشد.

مکثی در وضعیت کنونی و چگونگی آرایش نیروها پس از شکل گیری "دولت وحدت ملی" نشان از تغییر در جایگاه، سهم و نقش نیروها در معادلات قدرت را نشان می‌دهد. برنامه غنی مبنی بر تلاش برای جذب و به خدمت گرفتن بازوی نظامی جریان‌های تبارگرای پشتون برای تثبیت موقعیت اجتماعی اش در میان اقوام پشتون، علی‌الرغم مخالفت بخش وسیع مردم، زمینه خزیدن گلبدین حکمتیار یکی از منفورترین چهره های جهادی را با صرف هزینه هنگفت مادی و معنوی، به عرصه بازی های سیاسی فراهم نمود. در ادامه همین سیاست، با وصف سیر صعودی جنایات طالبان در کشتار افراد نظامی و ملکی، و شدت حملات شان در ساحه یی فراتر از ساحه طبیعی قدرت شان، نه تنها با لجاجت از طرف غنی و دولتشان از تعریف به عنوان دشمن سر باز زده شده است، بلکه با استفاده از کلمه صلح که یک مشروعیت از قبل را در خودش نهفته دارد، تلاش می‌گردد به موجودیت و حاکمیت آنها رسمیت داده شده و در قدرت سهم گردند. روشن است که هدف این تلاش ها و پیوند ها توسعه ساحه قدرت طرفین در یک بازی «برد/ برد» و بر محور قومیت می باشد. اما از آن جایی که ایجاد چنین پیوندها بر بده و بستان هایی استوار است، آن بخش که در میدان عمل ابتکار را به دست دارد، برای به دست آوردن امتیازات بیشتر، امکان بیشتر دارد.

تعامل عمدی غنی و دولت او در مهار کردن حملات طالبان، و دادن امتیازات یک جانبه در آزاد کردن نیروهای طالب از زندان ها، آتش بس های یک جانبه، تغییر حالت جنگ از تعرضی به دفاعی علی‌الرغم پیشروی های طالبان در جبهات، روی کرد افراطیت

ادامه در صفحه ۳

زنده باد سوسیالیسم!

قومی در دادن مسئولیت ها، مخصوصاً سیاست پاپولیستی غنی، قابل شدن امتیازات ویژه به افرادی با پیشینه جنایات سنگین، اداره فاسد دولت، موقعیت دولت وحدت ملی را به شدت تضعیف کرده و بر عکس طالبان را از یک نیروی منزوی منطقی به یک بازیگر مطرح در سطح بین-المللی ارتقا داده است.

دهشت افگنان با مارک طالب، هم نیروی یک دستی نیستند. اختلافات منطقی ناشی از تعلقات عشیره‌یی و تباری^(۲) در بسیار موارد طالبان را در برابر و تقابل هم قرار می‌دهد، چیزی که هم به بازیگران بین‌المللی و هم به دولت وحدت ملی فرصت می‌دهد تا با رابطه و تمویل بخشی از طالبان در برابر بخش دیگری، زمینه استفاده سیاسی خودشان را در عرصه رقابت های بین‌المللی و ملی میسر سازند. حملات طالبان در غزنی و ولسوالی های اطراف آن نمونه از کار برد طالبان در منازعات قدرت است. عکس العمل کند دولت بعد از حمله طالبان به غزنی گرچه توانست اندکی غایله مشکل انتخابات را در غزنی تحت شعاع قرار دهد، ولی بیشتر صلاحیت دولت وحدت ملی را در مدیریت جنگ و اداره کشور زیر سوال برد.

حمله طالبان در ارزگان و خصوصاً در جاغوری و مالستان که طالبان در آن مناطق پایگاه مردمی ندارند سبب شد که در مرحله اول، حمله توسط مقاومت مردم محل عقب زده شده و تلفات سنگینی بر طالبان وارد گردد؛ احتمالاً می‌تواند بخشی از پروژه بزرگنمایی توان طالبان و دلیلی برای ثبوت این پروپاگندا باشد که معضل طالبان راه حل نظامی ندارد. پیام دیگر حمله طالبان به جاغوری و مالستان اینست که هرگاه اراده‌یی برای توقف وحشت طالبان وجود داشته باشد، برخلاف تصور شکست ناپذیری طالبان، مهار آنها بدون تردید ممکن است. آنگونه که ما بارها اشاره کرده ایم، صلح برای

ارگ نشینان، حامیان شان و قربانیان جنایات طالبان دو مفهوم بکلی متفاوت دارد. برای مردم، صلح صرفاً به مفهوم خاموشی صدای اسلحه نیست. صلحی که طالبان در مذاکرات راجع به آن خواسته های حد اکثری شانرا مطرح نموده و از جمله قانون اساسی افغانستان را که خلیل زاد هم در تهیه آن نقش دارد، اسلامی ندانسته و در صدد تعدیل آن هستند. چون طالبان از موضع قدرت وارد مذاکرات صلح می‌گردند، تحمیل نظرات آنها در تعدیل قانون اساسی، بدون تردید اسلامی شدن هرچه بیشتر حیات اجتماعی و سیاسی افغانستان را در پی دارد. دست آوردهای هفده سال اخیر که در بهترین حالت جلوه‌یی از دموکراسی بورژوازی در افغانستان است، و از جمله توانسته است امکان استفاده از نیروی کار زنان را هم میسر سازد، از اولین قربانیان پروژه "صلح" با طالبان خواهد بود.

دستگاه اداری ترامپ هم همه چیز را از دیدگاه نفع و ضرر اقتصادی می‌نگرد. ادامه جنگ و تأمین هزینه گزاف آن در این مقطع با مدیریت ترامپ هم خوانی ندارد. در پهلوی آن علی‌الرغم در اختیار داشتن ماشین عظیم جنگی، آمریکا از قدرت لازم اقتصادی برای پیاده کردن همه اهداف استراتژیک اش برخوردار نیست.

پروژه کشاندن طالبان به بدنه قدرت در دولت همچنان می‌تواند به این دلیل باشد که آمریکا بعد از شرکت طالبان در کنفرانس مسکو، و از بیم آنکه یک بار دیگر ابتکار عمل را در صحنه منازعات منطقی به روسیه ببازد، تلاش دارد با حفظ پرستیژ نه تنها خود آمریکا، که ۲۹ کشور عضو ناتو، پروژه صلح را با طالبان که به قول خلیل زاد هیچگاه تهدیدی برای جامعه جهانی و مخصوصاً ایالات متحده آمریکا نیست، سرعت بخشیده باشد.

روشن است که مذاکرات میان نیروهای مختلف ارتجاعی و در نتیجه تأمین "صلح" میان شان، پیامد منطقی جز تقویت و یک دست شدن هرچه بیشتر این نیروها در خدمت به مناسبات و نظم موجود حاکم ندارد؛ از تبعات ویرانگر دیگر آن اسلامیزه شدن هرچه بیشتر حیات اجتماعی، سیطره اخلاق و فرهنگ عقبمانده و ارتجاعی و

مهمتر از آن تداوم سیاست های اقتصادی نیولیبرالی که حاصل بلافصلش فقر، بیکاری ملیونی و تشدید نابرابری در همه عرصه های زنده‌گی برای اکثریت مردم زحمت کش در رأس کارگران است، خواهد بود. طالبان، دولت به رهبری غنی و همه نیروهای شریک و حواشی اقتدار سیاسی پاسدار مناسباتی هستند که مسؤول اصلی تحمیل سیه روزی بر مردم افغانستان می‌باشد. بناءً با وجود تمایل قلبی مردم به صلح و داشتن یک زنده‌گی بدون ترس و وحشت، این آرزو و تمایل به معنی واقعی آن متحقق نخواهد شد تا صف جنبش آزادیخواهان مردم، طبقه کارگر و جنبش سوسیالیستی برای تحقق مطالبات پایه‌یی، از جمله رفاه همگانی، سیکولاریسم، رفع تبعیض جنسی ... متشکل نگردد. این امر مهم و ضروری بدون دخالت فعال سوسیالیست ها و فعالان کارگری که همزمان بار خطیر مبارزه طبقاتی را بر دوش می‌کشند، متصور نیست.

پا نویس ها:

- (۱) - صفحه ۶۵ کتاب طالبان- اسلام، نفت و بازی بزرگ در آسیای میانه - احمد رشید (چاپ انگلیسی)
- (۲) - طالب ها علی‌الرغم نام تشکیلاتی واحد، متأثر از قوانین نا نوشته حاکم سنتی، دیدگاه های تبارگرایانه و اختلافات تباری میان غیلزایی ها و درانی ها را به شدت با خود شان حمل می نمایند.



تل دوی د کارگری طبقی پبوستون!

اوضاع افغانستان، پروژه صلح و نقش قدرت‌های محلی، منطقه‌یی و جهانی

فهم آزاد

پروژه مصالحه با طالبان و مشارکت آنها در قدرت سیاسی از همان آغاز مهندسی دولت و شکل دادن به اهرام قدرت و ساختار سیاسی هم برای گرداننده گان و سران حاکمیت و هم حامیان جهانی آن در ناتو و هیأت حاکمه آمریکا مطرح بود. گزینه "صلح" و به رسمیت شناختن طالبان به حیث یک جریان سیاسی و فراهم ساختن مشارکت شان در حوزه قدرت به عنوان یک طرح استراتژیک مدت ها قبل آماده شده بود. شکل دادن به "شورای عالی صلح" و بر پا داشتن دفاتر نماینده گی امارت اسلامی طالبان در کشورهای مختلف منطقه از جمله در قطر، بخشی از این تلاش‌ها به شمار می‌رود. همان‌گونه که در گذشته نیز بارها از جانب سازمان ما مورد تحلیل و ارزیابی قرار گرفته است، مسأله "صلح" با طالبان و سهم ساختن آن‌ها در خوان قدرت پدیده جدیدی نبوده و نیست. ولی آنچه که تلاش‌های امروزه برای کشاندن طالبان به پای میز مذاکره و در نهایت ختم منازعه و جنگ را از گذشته متفاوت و متمایز می‌سازد، وارد شدن قدرت‌های مختلف منطقه‌یی و جهانی در شکل دادن به این سناریو و در رقابت با هم دیگر می‌باشد. در شرایط جاری لازمه پیشبرد مذاکرات و چگونگی آن، فارغ از تمایل نیروهای سیاسی قومی-اسلامی درون و مدار حاکمیت در افغانستان، توافق قدرت‌های حاضر و سهم آن‌ها در زمینه شکل بخشیدن به این سناریو است.

با توجه به وضعیت جدید پیش آمده در عرصه سیاست بین‌المللی، که در ادامه به چگونگی آن خواهیم پرداخت، طالبان دولت پوشالی به رهبری اشرف غنی را طرف مذاکره و معامله خودش نمی‌پندارد و آن را به عنوان یک دولت مشروع به رسمیت نمی‌شناسد؛ به همین دلیل و تا ایندم جناح های مختلف طالبان به درخواست های مکرر و تضرع های پی هم قدرت حاکمه به رهبری غنی برای مصالحه بیدون قید و شرط و پیوستن شان به حاکمیت وقع، نگذاشته اند؛ در عمل، ادامه در صفحه ۵

امپریالیستی "بنیاد" دموکراسی اسلامی" را در افغانستان به عنوان شمشیر دو لبه و در تقابل با جنبش آزادیخواهانه مردم در رأس کارگران و جنبش سوسیالیستی، اساس گذاشت.

از زمان مهندسی، شکل گیری و به قدرت رسیدن رژیم پوشالی "وحدت ملی" به سرکرده گی غنی و عبدالله تا امروز اوضاع در همه زمین ها نسبت به گذشته رو به خرابی و وخامت نهاده است. دامنه جنگ و خشونت سراسر افغانستان را فرا گرفته و با وجود موجودیت نیروهای رزمی آمریکا و ناتو طالبان و داعش در کنار مافیای مواد مخدر در عمل مدعی تسلط بر بیشتر از ۶۰٪ جغرافیای کشور است. هیچ جایی از جمله مصون‌ترین بخش‌های اقتدار سیاسی حاکمیت دیگر امن و مصون نیستند؛ آفت جنگ، فقر و جنایات دو طرف (ارتجاع مسلح اسلامی در وجود طالبان-داعش و ارتش آمریکا- ناتو و نیروهای نظامی دولت پوشالی) همه روزه از مردم بی‌دفاع قربانی می‌گیرد. بیکاری ملیونی، فقر گسترده که پیامدهای همطراز و یا هم مخرب و ویرانگرتر از جنگ دارد، جامعه را به صوب فروپاشی و انارشی غیر قابل تصویری سوق می‌دهد.

برخلاف ادعاهای سران و حامیان رژیم که همه چیز را به آینده‌های دور حواله داده و می‌دهند و یا ناکامی و ناتوانی شان را با وجود در اختیار داشتن تمام ابزارهای قدرت و حمایت بیدریغ مالی و تسلیحاتی حامیان جهانی و امپریالیستی، در وجود مداخلات کشورهای همسایه از جمله پاکستان توجیه می‌نمایند، نه تنها نتوانستند که طی بیشتر از چهار سال کاری انجام دهند و اوضاع را در جهت بهبود نسبی وضعیت امنیتی، اقتصادی، سیاسی و اجتماعی مدیریت نمایند بلکه خود با پیشبرد سیاست‌های بغایت مضر، دامن زدن به افتراق اتنیکی و مذهبی و چاق و فربه ساختن ارتجاع مذهبی بر دامنه بحران و بی‌ثباتی سیاسی و اجتماعی بیشتر از گذشته افزوده اند.

برای بررسی اوضاع سیاسی و اجتماعی که طی این مدت و در اشکال متنوعی از سوی قدرت‌ها جهانی، منطقه‌یی و ایادی محلی آن‌ها سر و سامان داده شده است، لازم می‌آید که قبل از همه به روندها و واقعیت‌های مادی شکل دهنده آن پروسه‌ها و فعل و انفعالات پرداخته شود. فقر، انارشی، ناامنی، جنگ‌های تباہ‌کن و رشد روز افزون ارتجاع سیاه مذهبی حاصل سیاست‌ها و استراتژی‌هایی است که در جریان هفده سال اخیر در عرصه سیاست بین‌المللی و منطقه‌یی از جانب قدرت‌های دست اول سرمایه‌داری جهانی و استراتژیست‌های آن‌ها بر مردم منطقه و افغانستان اعمال شده است.

سازمان ما با شناخت از ماهیت نظام سرمایه‌داری در کل و قدرت‌های امپریالیستی بالاخص و با درک و شناخت عمیق عینی و مادی از نیروها، جریان‌ها و طبقات اجتماعی که سرنوشت قدرت سیاسی در جامعه افغانستان را رقم می‌زنند، از بدو شکل دهی و مهندسی نهادهای قدرت سیاسی به دست قدرت-های بزرگ و در رأس آن امپریالیسم آمریکا، این تحلیل را به کرات رو به جامعه اعلام نموده است که سرمایه‌داری جهانی قرار نبوده و نیست که یک نظام دموکراتیک حتی بر اصل و بنیاد "دموکراسی روال کار"، را شکل بدهد؛ در بهترین حالت به نظام سیاسی شکل داده شد که از یک طرف بتواند به عنوان یک فصل از پروژه "دموکراتیزاسیون امپریالیستی" به نهادهای مدنی صوری و میکانیسم های مشروعیت "دموکراتیک" شکل دهد و از جانبی هم ارتجاع "دموکراتیزه" شده را با آرا، افکار و ایدئولوژی اسلامی به عنوان مرجع مشروعیت دهنده نظام در خدمت به منافع و استراتژی منطقه‌یی کاپیتالیسم جهانی مورد بهره برداری قرار دهد. به یک تعبیر "دموکراتیزاسیون

تحقق ارزوهای عقیم مانده تاریخی مردم افغانستان، خواهد رفت.

امروز برخی از روشنفکران نیو لیبرال با پشینه چپ که در این ۱۷ سال از مهره‌ها و کارگزاران قدرت حاکمه بوده‌اند، از جمله رنگین دادفر اسپینتا مشاور شورای امنیت ملی در حکومت کززی و از رهبران کنونی "حزب محور مردم افغانستان"، مدعی‌اند که دولت آمریکا به رهبری ترامپ در محاسباتش در مورد افغانستان رفتار اشتباه آمیز نموده و فاقد یک استراتژی مدون است. مسأله مورد مناقشه اما داشتن و نداشتن یک استراتژی سیاسی از جانب ترامپ نیست، کما این که می‌توان مدعی شد که در دوران جان واکر بوش و بارک اوباما هم یک چنین استراتژی مدونی وجود نداشته است. آنچه که در این میان اصل است افول قدرت آمریکا برای شکل دادن به یک نظم نوین امپریالیستی است؛ ما بارها از افول قدرت بلامنزاع آمریکا در روابط بین‌المللی صحبت کرده‌ایم، مسأله که با وجود تحلیل تنوریک متفاوت از منشأ و علل آن در سطح جهانی، اما مورد مناقشه و منازعه نظریه پردازان عرصه سیاست بین‌المللی نبوده و نیست.

اختلاف نظر بر سر تحلیل از علل افول قدرت آمریکا است. بارزترین مورد افول قدرت آمریکا البته در عرصه نظامی است که هم در سوریه و هم در افغانستان شاهد آن هستیم. هر کسی که اخبار تحولات سیاست بین

ادامه در صفحه ۶

شان بر آمده‌اند و عملاً در مقابل هم صف آرایی می‌نمایند، آمریکا و متحدانش در ناتو به هیچ صورتی حاضر نیستند که این موضع مهم و استراتژیک را از کف بدهند. به همین دلیل علی‌الرغم تمایل اولیه قدرت حاکمه آمریکا به رهبری ترامپ، ارتش آمریکا و متحدانش در ناتو با وجود هزینه گزاف حضورشان در این منطقه در صدد تحکیم و تقویت نیروهای رزمی شان در افغانستان هستند. تلاش - بخصوص از جانب آمریکا - برای به حقیقت پیوستن پروژه "صلح" با طالبان را بانیست در بستر سیاست جدید جیو - استراتژیک منطقه دید، که چیزی نیست به جز ساختن و آراستن نیروهای خودی که شامل طالبان هم می‌شود.

پس از به قدرت رسیدن ترامپ به قدرت سیاسی، بخش وسیعی از نیروهای سیاسی از چپ تا راست امیدواری شان را برای بهبود وضعیت و مهار قدرت‌های منطقه‌یی حامی جنبش اسلامی طالبان و داعش از آن میان پاکستان و ختم منازعه و جنگ به دولت جدید آمریکا بستند؛ از دولت‌مردان دولت پوشالی به رهبری اشرف غنی تا اپوزیسیون "لیبرال" و قومی - اسلامی مدار حاکمیت تا نیروهای چپ بورژوازی - ناسیونالیست همه به "استراتژی جدید" منطقه‌یی امپریالیسم آمریکا دخیل بستند و چنین وانمود کردند که کلید راه حل منازعه چهار دهه افغانستان در جیب ترامپ است و او فارغ از منافع استراتژیک بورژوازی آمریکا یک تنه به جنگ قدرت های رقیب جهانی و منطقه‌یی جهت

نیز دولت وحدت ملی به رهبری غنی و نهادهای چون "شورای عالی صلح" به رهبری کریم خلیلی از این پروژه کنار گذاشته شده‌اند و خلیل‌زاد به عنوان مأمور تام الاختیار دولت آمریکا مأموریت یافته تا مستقل از همه ظواهر و عرف دیپلماتیک به عنوان طرف اصلی مذاکره و مصالحه با طالبان و در رقابت به قدرت‌های دیگر جهانی و منطقه‌یی از جمله روسیه و چین زمینه پیوستن و شریک ساختن طالبان به قدرت سیاسی را مساعد سازد. در واقعیت امر پروژه "صلح"، مشارکت طالبان و مهمتر از آن رقابتی که بر زمینه آن شکل گرفته است، قبل از آن که ناشی از خیرخواهی و صلح طلبی قدرت‌های رقیب جهانی و منطقه‌یی باشد ناشی از الزامات دیگری از آن میان تأمین منافع مادی و تحکیم پایه های قدرت سیاسی و مادی نیروهای بورژوازی و تحقق پروژه های استراتژیک قدرت های امپریالیستی از جمله آمریکا و بر همین پیش زمینه فدراسیون روسیه در این منطقه است. بناء التزام این ها به "صلح" با نیروی ارتجاعی و قرون وسطائی‌یی چون طالبان و توجیه آن از این حقیقت انکارناپذیر سرچشمه می‌گیرد.

ارتجاع بورژوازی - امپریالیستی و به همین ترتیب نهادهای قدرت در افغانستان که همه در باور ایدئولوژیک هم‌سنگ و هم‌سنخ طالبان و داعش‌اند، هیچ مشکلی با طالبان و داعش ندارند، چون این نیروها و جریان‌ها از گذشته‌های دور تا امروز حاصل پروژه های سیاسی قدرت های سرمایه داری و در خدمت تحقق این پروژه ها بوده‌اند. پیوستن آن‌ها به جرگه قدرت حاکمه در افغانستان و در خدمت تحقق استراتژی های قدرت های سرمایه داری و متحدان منطقه‌یی آن‌ها با توجه به تعارض منافع قدرت های امپریالیستی از جمله بلوک غرب به رهبری آمریکا و قدرت های رقیب چون روسیه و چین، این گزینه را ترجیحاً در اولویت عرصه سیاست منطقه‌یی، مخصوصاً آسیای میانه قرار داده است. قدرت های حامی نظام سیاسی حاکم در افغانستان چه در سطح بین‌المللی و چه در منطقه، حساسیت و اهمیت موقعیت جیو - پولیتیک افغانستان را بیشتر از هر زمان دیگری درک می‌کنند و در وضعیت جدیدی که بلوک - های جهانی در صدد تأمین منافع و تحمیل هژمونی



سهم خواهی می دهد. پروژه صلح و آشتی با طالبان در مجموع وضعیتی معنی پیدا می کند که با اختصار مورد بررسی قرار گرفت؛ و در نهایت قدرت حاکمه امریکا با مدیریت خلیل زاد می خواهد زمینه نفوذ روسیه و متحدانش را با شریک ساختن طالبان و یا بخش اعظم از آن ها به قدرت سیاسی، محدود و عقیم بسازند. این سیاستی است که دستگاه دیپلماسی امریکا با جدیت آن را دنبال می کند.

بنا بر این تلاش دولت امریکا برای بیرون رفت از محصه افغانستان، رام ساختن و شریک کردن طالبان در قدرت سیاسی را در متن ضعف و افول قدرت اقتصادی آن کشور باید دید. قرار نیست و ناممکن است که امریکا بتواند صرفاً با اتکا و توصل به بازوی نظامی و قدرت برتر تسلیحاتی اش، که آن هم امروزه مورد تردید است، موقعیت بلامنازعی را که در پایان قرن بیستم و اولین دهه قرن بیستم و یکم از آن برخوردار شده بود در شرایط جدیدی که روسیه، چین و به همین ترتیب اتحادیه اروپا و قدرت های منطقه ای دیگر سر بلند کرده اند، همچنان حفظ نماید. معضل امریکا در دوران جدید که جهان آستن نظم نوین امپریالیستی است، کم اشتها بودن و یا عدم انسجام سیاست این کشور در حوزه مورد مناقشه آسیای مرکزی (به عنوان حیات خلوت دولت روسیه و حوزه سنتی نفوذ آن کشور در گذشته) و خاورمیانه نیست، بلکه این است که امریکا فارغ از میل و اشتیاق رهبران آن نمی تواند اسب مرادش را به دلخواه خودش بتازد، عامل عدم انسجام سیاست های بین المللی امریکا، از جمله در مورد افغانستان، از این جا و از این وضعیت ناشی می شود.

همانطور که گفته آمدیم قدرت حاکمه امریکا از جمله دونالد ترامپ این را خوب می داند که قدرت بلا منازعی را که امریکا در آخرین دهه قرن بیستم پس از فروپاشی شوروی و بلوک شرق در عرصه جهانی به دست آورده بود به دلیل ضعف قدرت اقتصادی اش هم اکنون از دست داده است. قدرت های منطقه ای و محلی مستقل از میل امریکا خود وارد رقابت برای شکل دادن به نظام منطقه ای و تأمین منافع شان شده اند. پاکستان نیز به عنوان یکی از حامیان اصلی طالبان این موقعیت ضعیف امریکا، متحد دیرینه اش در جنگ سرد را درک نموده و در رقابت با هند و برای تأمین منافع استراتژیکش در افغانستان از زمینه های به وجود آمده در صحنه سیاست بین المللی و منطقه ای که امکان مانور بیشتری را برای پاکستان فراهم آورده است، سود می برد. به ویژه فعال شدن روسیه و همچنان چین در قضایای افغانستان که طی ۱۷ سال گذشته نقش زیاد فعالی جز حمایت از تحولات سیاسی پس از اشغال افغانستان بازی نمی کردند، به دولت مردان پاکستان اعتماد به نفس بیشتری برای اعمال فشار و

المللی را از آغاز قرن بیست و یکم دنبال کرده باشد به روشنی می داند که لشکر کشی و اشغال افغانستان و عراق توسط امریکا پیش از آن که قدرت بلامنازعی این کشور را به نمایش بگذارد محدودیت قدرت امریکا و ضعف بنیه مالی آن را عیان ساخت. از دید اسپنتا و بیشتر فعالان عرصه سیاست در افغانستان، همان گونه که او در مصاحبه پسین اش با تلویزیون آریانا بیان می کند، شکست سیاست امریکا و رجوع آن به سوی مصالحه با طالبان، به یک معنی امتیاز دادن به پاکستان است. او و بالتحق بیشتر کسانی که نسبت به قضایای افغانستان از این منظر نگاه می نمایند، این چرخش در سیاست امریکا را نه ناشی از افول قدرت اقتصادی امریکا، که خود در حقیقت امر زمینه افول قدرت نظامی اش را نیز در پی داشته و دارد، بل در این می بیند که امریکا سیاست ها و تعهدات خود در مورد افغانستان را به سرانجام نرسانده و سیاست منسجم و درستی را در قبال پاکستان و مداخلات آشکار این کشور به منصفه اجرا نگذاشته است. گویا قدرت حاکمه امریکا مردم افغانستان از آن جمله پخمه های چون خود او و "متفکر دوم جهان" را فریب داده است. تحلیل هایی از این دست که در میان نخبه گان سیاسی افغانستان به وفور رواج و بازار دارد، که در آن صرفاً اراده قدرت حاکمه امریکا و شخص ترامپ به عنوان یک فاکتور فارغ از همه پارامتر های عینی و مادی دیگر تعیین کننده است، کاری به این ندارد که محدودیت دولت امریکا و عوامل مادی، مشخصاً تنگناهای قدرت اقتصادی آن در وضعیت جدید جهانی را مورد توجه قرار دهد. سردرگمی و تناقضات سیاست منطقه ای امریکا، مخصوصاً در افغانستان، به ویژه پس از به قدرت رسیدن ترامپ همان طور که در آغاز مورد اشاره قرار گرفت و بخشی وسیعی از فعالان و کارگزاران سیاسی به الطاف او امید بسته بودند، ابدأ ناشی از بی اشتهای و عدم اهمیت افغانستان برای سیاست های منطقه ای قدرت های بزرگ و امریکا و متحدان آن نیست. بلکه به این دلیل روشن است که وضعیت جدید و عروج قدرت های رقیب از یک جانب و ضعف و فترت اقتصادی امریکا از جانب دیگر عامل بازدارنده و محدود کننده ای است که به قدرت های منطقه ای و همسایه های افغانستان از جمله پاکستان علی الرغم میل امریکا زمینه بازی و دخالت گری را می دهد.



سازمان سوسیالیست های

کارگری برای آزادی،

برابری و سوسیالیسم

مبارزه می کند، برای

تقویت صف آزادی

خواهی و برابری طلبی و

برای تحقق آرمان

سوسیالیسم به آن

پیوندید!

www.workersocialist.org

<https://www.facebook.com/workersocialism>

www.asrejadid.org

طرح حکومت موقت در افغانستان "احتمالات" تقسیم رسمی

قدرت با طالبان

ح. بریالی

خصوص علیه منافع اقتصادی غرب و امریکا خصومت نورد.

۱۸ سال جنگ و گریز امریکا و ناتو با طالبان که نه به جنگ بلکه بیش تر به همان گریز و مامشات و سازش های سیاسی شباهت داشت، نشان داد که غرب و ناتو و نیز روسیه و دیگران در وجود طالبان نه اینکه آن هراس تروریستی نسبت به منافع ملی خود را می دیدند بلکه برعکس مقدمات تماس های مخفی و علنی با این گروه را هموار می کردند که بلاخره محصولش را اکنون می توان مثلا در جمع ساختن طیف وسیع تر ترکیب سیاسی طالبان و کزری، اشرف غنی و گلبدین حکمتیار با حواریون اش همراه با تطمیع سران به اصطلاح قومی هزاره و ازبیک به حیث تکت واحد سیاسی و اقتصادی، برای غرب و ناتو و دیگران دید و به گمان غالب این احتمال و معامله سیاسی ورق تازه بی است هم برای ایجاد یک ترکیب ارتجاعی تر حاکمیت بورژوازی البته با ماهیت حفظ منافع ابر قدرت ها و استقرار و ثبات

ادامه در صفحه ۹

این فریبکاری سیاسی اساسا در خدمت پیاده شدن ارتش ناتو در افغانستان و یک کاسه نمودن ارتجاع اسلامی بورژوازی در افغانستان قرار دارد. فراموش نشود که احتمالات معامله سیاسی با طالبان بخش و رکن اصلی فلسفه سیاسی اقتصادی نظام سرمایه داری را تشکیل می دهد که عامل اقتصادی و حفظ این منافع بر مبنای محاسبه های استراتژیک مادی به حیث اولویت مسأله نزد آنها از جمله تعیین کننده ترین عامل به شمار می رود نه به لحاظ صرفا فرهنگی یا حقوق بشری و ادا های دموکراتیک. به طور مثال جنسیت و ماهیت امارت اسلامی طالبان و یا شریعت غرای محمدی در هیچ چهارچوب آزادی های مدنی و گشایش های اجتماعی مدرن تناسب ندارد، اما همین گروه وحشی به لحاظ ساختار و مطالبات یا نظام اقتصادی اش، مدافع راستین بازار آزاد و بسط مناسبات استثماری است که می تواند با تمامی نظام اقتصادی سرمایه داری در تمام جهان همخوانی داشته باشد. فقط به شرطی که چنین نیرویی علیه منفعت غربی ها و کشورهای بزرگ صنعتی به سلاح و خشونت متوسل نشود و به

با نبود یا ازمیان برداشته شدن بن لادن و ملا عمر، قطع رابطه طالبان با القاعده و انصراف شان از ادعای بر پایی حکومت شرع اسلامی در سراسر جهان، مولفه های اساسی و ظاهرا خوشحال کننده یی است برای کشورهای غربی و هم چنان روسیه که طالبان را به اصطلاح از آن ماهیت عصر حجری و تخاصم با تمامی کشورهای غیرمسلمان برحذر می دارد؛ تطهیر این چینی طالبان به حیث یک پروژه واضح سیاسی و مراوده با آن، در خدمت سیاست های منطقه یی کشورهای بزرگ امپریالیستی و معاملات آینده به کار گرفته می شود.

اعلام موضع رسمی امریکا از همان اوان حاکمیت اوباما الی اکنون مبنی بر این که طالبان دیگر دشمن ما نیستند و جنگ در افغانستان راه حل نظامی ندارد و باید راه حل و فصل سیاسی و غیر مسلحانه برای منازعه افغانستان جستجو شود، دو تا از عوامل برجسته یی است که در سیاسی جلوه دادن طالبان و تبدیل آنها از جنس تروریست های اسلامی که طی این همه سال هزاران قربانی از مردم افغانستان گرفتند و می گیرند به نیروهای به اصطلاح مدنی که به درد حکمرانی بر مردم افغانستان می خورند، برنامه و استراتژی سرمایه غربی بود که روی دست گرفته شد و اکنون در عمل دارند به نحوی ثمراتش را می چینند.

دقیقا ناشی از درک چنین یک تصویری است که سوسیالیست های افغانستان در همان اوایل و البته به کرات گفته بودند که جنگ ناتو و امریکایی ها در افغانستان علیه طالبان به نام مبارزه علیه تروریسم اسلامی یک دروغ محض است و



پیروزی دختران فوتبالیست بر سنت گرایی

آتیلا مهربان

ایجاد باشگاه های فوتبال برای دختران در افغانستان، بی تردید زمینه حضور اجتماعی زنان را در جامعه به شدت سنتی و مردسالار افغانستان در فعالیت هایی که قبلن کاملن مردانه بوده است، فراهم نموده که به خودی خود امری مثبتی است. دخترانی که به این بازی رو آورده اند، بی گمان پیش قراولانی اند که توانسته اند با شجاعت مرز های زن ستیزانه مرد سالاری حاکم را عقب زنند. همزمان هم خود آنها و هم فامیل های شان هزینه های زیادی را در یک مسیر بسیار نا هموار متقبل شده اند و تا به اینجا رسیده اند.

شکل تیم، محصول آن محدودیت ها هستند، صحبت نمایند. در یک جامعه طبقاتی، همه چیز و همه معیارها طبقاتی اند. ورزش که بناست نظر به تغییر شرایط زیست انسانها، فعالیتی باشد در جهت بکار گیری اناتومی و فیزیولوژی بدن در مطابقت با شرایط جدید زیست و وسیله بی باشد برای سلامتی تن و متناسب با آن روان انسانها، هم مانند همه اشیا دیگر به کالا تبدیل شده و کسب منفعت مادی به هدف اصلی آن تبدیل شده و مانند همه کالا های دیگر بر چسپ " ملی " هم بر آن زده می شود.

بیست و چهارم نوامبر امسال، یعنی یک روز قبل از روز بین المللی منع خشونت علیه زنان، بی بی سی، خبر شکست سنگین تیم فوتبال زنان افغانستان را از تیم ازبکستان به نشر سپرد. بروز این خبر در رسانه های اجتماعی منجر به موجی گسترده ای از اعتراضات، انتقادات، توهین و تحقیر اعضای تیم فوتبال زنان گردید؛ به گونه ای که اعضای از تیم نا گذیر از آن شدند که در دفاع از خود شان به درستی به واقعیت هایی موجود در اجتماع که بلاخره بازی کنان تیم فوتبال چه به عنوان فرد و چه به



چند سال قبل تیم ملی فوتبال زنان افغانستان با این پوشش به زمین رفت که خبر ساز شد و رئیس فدراسیون فوتبال افغانستان عذرخواهی کرد



مناسب بدن، بازیکنان هم زودتر از رقیبان شان خسته میگردند و هم تحرک شان محدود میگردد. بر شمردن فقط همین نکات کافیسست تا نتیجه مسابقه را تعیین کند.

از نظر اجتماعی و مناسبات حاکم در جامعه، به عنوان هنجار شکنان اجتماعی، هم خود شان و هم نزدیکان شان که به آنها اجازه شرکت در بازی ها، تمرین و سفر برای شرکت در بازی های خارج از افغانستان را

ادامه در صفحه ۹

نوده است. آنها حرفوی اند ولی فوتبال را بعد از اجرای شغل ها و مسولیت های دیگری بازی و تمرین می کنند، امنیت کافی ندارند؛ حتی در مسیر رفت و آمد به محل ورزش امنیت ندارند و مورد خشونت های لفظی، توهین و تحقیر قرار میگیرند. همه بازی کنان امکان گرفتن مواد غذایی لازم را به دلیل فقر اقتصادی ندارند. لباس های ورزشی مناسب و استاندارد ندارند. با قید رعایت پوشش اسلامی و مناسب نبودن لباس ها در رابطه تهویه

واقعیت این است که حضور دختران فوتبالیست در رقابت های بین المللی با محدودیت های جدی برای نمایش حد اعظمی توانایی های شان مواجه بوده است. در بعد ورزش امکان استفاده از محل مناسب و استاندارد ورزش را نداشته اند و در مسابقات شان در ازبکستان برای اولین بار روی چمن طبیعی بازی کرده اند. مریبان حرفوی خوب نداشته اند، زیرا امکان پرداخت هزینه لازم برای مریبان مجرب، آنهم برای دختران میسر

پیروزی دختران فوتبال است...

میدهند، مورد اذیت و توهین قرار میگیرند و هر روز از این رهگذر هزینه سنگینی را میپردازند. منتقدان آن ها به این همه کاستی ها به عنوان عامل شکست آنها نمی نگرند، و چون در دفاع از سنت های حاکم و متزلزل شدن نقش خود شان به عنوان شهروندان درجه " اول؟! " از آنها شکست خورده اند، به هر وسیله یی در صدد انتقام از آنها هستند.

دیدگاه های کوتوله و محدود آنها از درک این واقعیت عاجز است که تیم آنها به دلایلی که به آنها اشاره گردید در میدان فوتبال از بازی کنانی که امکانات به مراتب بهتر از آنها را داشته اند، شکست خوردند، ولی با شهامت و قهرمانی در نبرد با سنت های سخت جان مرد سالارانه که از دین مشروعیت کسب مینمایند، پشت پا زده اند.

این برد آنها ستودنی است. جامعه سنتی و دین باور از آنها می هراسند، چون آنها در هر قدمی به جلو از روی نعرش متعفن سنت های مردسالاری عبور کرده و تقدس باورهای عصر حجر را ترک می اندازند.

انتشار منظم، بهبود کیفیت**و نشر مستمر سوسیالیسم****کارگری در گرو همکاری،****کمک مادی و معنوی شما****است. برای ما خبر و مقاله****بفرستید، نشریه را بخوانید****و به دوستان تان معرفی****نمائید!****طرح حکومت موقت...**

سیاسی، اقتصادی نوع خاص آنها و بالتبع آن ثبات امنیتی در افغانستان آینده.

بدین وسیله با چنین چشم اندازی هم برای ناتو و غربی ها و هم رقبای روسی و منطقه یی شان دو هدف اصلی که اولی همان حفظ منافع قدرت های بزرگ و حفاظت اتوریتته هر دو کمپ به اصطلاح غرب و شرق در افغانستان باشد و نیز تفاهم ایشان روی منازعه و حضور در افغانستان است، تامین می شود. این امر برای پاکستان طبیعتا به حیث پیروزی بسیار مهم و رسیدن به اکثریت اهداف سیاسی و استراتژیک نظامیان و استخبارات آنها خواهد بود که برایش طی حدود چهل سال هزینه کرده و با همکاری غرب و عرب ها به حیث ژاندارم منطقه در ایجاد، تولید و به کاراندازی جبهه جهاد و جنایات توسط اسلام سیاسی در افغانستان، نقش اولی داشته. بناء طرح حکومت موقت احتمالی توسط امریکایی ها در پایان عمر حکومت غنی و عبدالله همان ظرفی است که توسط آن به تمام خواستهای آزادی خواهانه مردم افغانستان پشت پا زده می شود و محیط مناسب سیاسی یا به اصطلاح خود غربی ها، دموکراتیک را !! را برای یک دست ساختن ارتجاع اسلامی با شراکت و حتی محوریت طالبان و تفکر طالبی

و به قدرت رسانیدن شان زیر نام احتمالی مسخره «حکومت وحدت ملی و اسلامی» به میان می آورد.

آنچه در بالا مختصرا بیان شد برنامه احتمالی یست که در حقیقت به نام جایگزینی صلح به جای جنگ در افغانستان توسط این محور های بزرگ سرمایه داری غرب و روسیه بر مردم افغانستان شاید تحمیل گردد. برنامه و یا همان صلحی که ما قبلا در همان اولین مرحله اعلام آتش بس میان دولت و طالب به صورت مفصل بدان اشاره نمودیم. چنانچه فهمیم آزاد دبیر سازمان سوسیالیستهای کارگری در پاسخ به پرسشی به این وجه ارتجاعی صلح چنین اشاره کردند. (در واقعیت امر پروژه «صلح» با طالبان و اصرار و ابرام حاکمیت برای دستیابی به آن، قبل از آنکه ناشی از خیرخواهی و صلح طلبی هیات حاکمه باشد ناشی از الزامات دیگری از آن میان تامین منافع مادی و تحکیم پایه های قدرت سیاسی مادی نیروهای بورژوازیی تحقق پروژه های استراتژیک قدرتهای امپریالیستی از جمله امریکا در منطقه است. بناء التزام اینها به «صلح» با نیروی ارتجاعی و قرون وسطایی یی چون طالبان و توجیه آن از این حقیقت انکار ناپذیر سرچشمه می گیرد.)



به مناسبت منع خشونت علیه زنان

افسانه خاشع

مجبور کردند که خلاف میل اش با یک پیره مرد ازدواج کند. او که از این وصلت راضی نبود وضع روحی خیلی خرابی داشت. همان گونه که همه می دانیم ازدواج اجباری در کل در افغانستان رایج است. خانواده ها حتی به شکل فورمال هم که شده از دختر شان سوال نمی کنند که می خواهد با این مرد ازدواج کند یا نه؟ باید مردان فامیل تشخیص بدهند و این آن‌ها و فقط آنها هستند که قدرت و صلاحیت تشخیص نیک از بد را دارند. مردان خانواده دختر تعیین تکلیف می کنند که فرد خواستگار و خانواده اش خوبند یا نه.

مهم ترین و با اهمیت ترین مسأله برای "تشخیص درست" و این که شخص خواستگار مناسب تشخیص داده شود فامیل طرف و منزلت خانواده گی آن‌ها است، نه این که طرف خودش چه شخصیتی دارد. مثل این می ماند که دختر شان با آن خانواده ازدواج می کند نه با یک نفر. البته ازدواج اجباری در افغانستان خشونت به حساب نمی آید. چون فامیل "خوبی" و "منفعت" دختر شان را می خواهد. دختر خودش به عنوان یک انسان فاقد تشخیص و تعقل شمرده می شود، بناءً خوبی و بدی را از هم تمیز داده نمی تواند چون از نظر عقلی کوچک و نابالغ است، مگر در عین حال برای ازدواج و در تملک مردی قرار گرفتن بزرگ.

بعد از ازدواج یا به قول معروف "رفتن به خانه بخت" این شوهر و خانواده‌ی او است که برایش مرز تعیین می کنند و حرکات و سکناش را زیر نظر دارند. با که رفت آمد داشته باشد، چه نوع لباس بپوشد و چگونه رفتار نماید را دیگران و در بیشتر موارد مردان خانواده حتی پسران که خود

مردان نامأنوس است و خشونت به حساب نمی آید، چون مرد خودش را در یک چنین موقعیت و وضعیت نیافته است. البته منظور من این نیست که همه مردها این گونه فکر می کنند و این چنین رفتار می نمایند. ولی با جرئت می توان ادعا کرد که تعداد این‌ها به گسترده گی جامعه افغانستان است و هنجار و رفتاری است که از برکت تحولات اجتماعی در این چند دهه پسین بیشتر تسلط یافته است. کسانی که به اذیت و آزار زنان در خیابان و بازار می پردازند شاید به زعم خود شان کار عجیبی نکرده باشند و اگر این فرد و یا افراد به عمل قبیحی که کرده اند افتخار و مباحات نکنند در بهترین حالت مدعی خواهند شد که «ساعت خود را تیر می کنند». هیچ زنی در افغانستان نیست که مورد انواع خشونت قرار نگرفته باشد. خشونت



صرفاً فزیزی نیست، بلکه زنان به گونه های مختلف مورد خشونت قرار می گیرند.

خشونت علیه زنان در هر نوع روابطی رخ می دهد. در خانه زن را به شیوه های مختلف کنترل می کنند. دختر پیش از اینکه ازدواج کند برادر و پدرش او را کنترل می نمایند. دختری را می شناختم که هر روز پدر و مادرش او را کتک می زدند. چون او دختری آزاد و معترض بود؛ سرانجام خانواده اش وی را

بیشتر خشونت علیه زنان در خانواده و در روابط نزدیک صورت می گیرد که با تأسف همه گیر و در تمام جهان رواج دارد ولی دامنه این خشونت که در چهره و فورم‌های متفاوت نمایان می گردد در افغانستان خشن تر و سهمگین تر است. من در این متن سر آن ندارم که خشونت نسبت به زنان در جامعه افغانستان را در یک سطح انتزاعی و نظری به بررسی بگیرم، که کاری است ضروری و در جای خودش مهم؛ قصدم واقعاً نشان دادن و بر شمردن رفتارهایی است که هر روز و در یک مقیاس گسترده از زنان و دختران قربانی می - گیرد.

«یک روز من و دوستم در راه روان بودیم. ناگهان یک پسر که از کنار ما رد می شد به بدن من دست زد؛ زنی که در افغانستان بزرگ شده اند و زنده گی می کنند، چه جوان و چه پیر، صدها مرتبه این نوع رفتار را تجربه کرده اند. من در ضمن این که از این عمل شنیع و مشمئز کننده خیلی ناراحت شده بودم، می - ترسیدم که کسی این جریان را ندیده باشد. نگران بودم و به اطرافم نگاه می کردم. دوستم برای اینکه مرا دلداری داده باشد، گفت: این که چیزی نیست چندی پیش یک مرد دامنم را بالا کشید و...؛ ما به این اعتراض نداشتیم که به حرمت و شخصیت ما دست دارازی شده است و قربانی هنجارها و رفتارهایی هستیم که مسبب اش فرهنگ عقب مانده و ضد زن است، بلکه از این می ترسیدیم که اگر کس یا کسانی آن را دیده باشد ما را هرزه می پندارد.»

این صرفاً یک گوشه کوچک و لابدی اهمیت از خشونت علیه زنان است که صد البته برای

مالستان، جاغوری و ارزگان، جنایات طالب و بی کفایتی حاکمیت

ح. بریالی

بود در گفتگوی رسمی بی اظهار داشته بود که «ارزش و ماهیت اقوام در افغانستان مانند ارزش و ماهیت فلزات است. همانطوریکه فلزات به دسته های متعدد ارزشی تقسیم شده اند، اقوام در افغانستان نیز چنین اند. مثلا پشتون ها طلا اند، تاجیک ها نقره اند، هزاره ها مس اند ازبیک ها جست و غیره».

این دیدگاه و نمونه تعامل با شهروندان در افغانستان در ان در حقیقت مضمون تمامی تاریخ تبعیض حاکمیت های سیاسی افغانستان و طبیعی جلوه دادن نابرابری های انسانی زیر نام تقسیم اقوام، قابل استحقاق و با ارزش و پست و بی ارزش را تشکیل می دهد. طالبان و گروه های همگون آنها دقیقا از منظر چنین یک دیدگاهی خوار شمردن، همراه با شیعی دانستن ملیت هزاره در افغانستان با این طیف مردمان و سرزمین های شان برخورد نموده و مسبب جنایات استخوان سوز شده اند. اما اصل مسأله که همان رفع تبعیض علیه اقلیت ها در افغانستان است و ریشه در تاریخ سیاسی این کشور دارد، چگونه باید رفع شود. همانگونه که فریاد انسانیت ادامه در صفحه ۱۴

مردمی مانند همیشه و انهم بعد از کشتار و جنایت به صدور اعلامیه دست به عمل می زند که بیش تر به همان ضرب المثل حنای بعد از عید شباهت دارد. تمامی برخوردهای تبعیضی بی که علیه اقلیت های ملی و مذهبی اعمال می شود، این اعمال نیز توسط بخشی از بورژوازی خودی و به کمک حاکمان مرتجع خود این اقلیت ها انجام می یابد. موقعیت نابرابر اقتصادی شهروندان جامعه و تبعیض سیستماتیک اساس یک چنین مناسبات نابرابر را در سطح کل تشکیل می دهد. این ریشه اصلی تمامی ستم ها بالای اقلیت های ملی چه در افغانستان و یا جوامع سایر کشور هاست. این وضعیت بنا به تجربه تاریخ سیاسی جوامع، زمانی وحشتناک می شود که حاکمان سیاسی و ثروتمندان مدعی اکثریت ملی صاحب قدرت عام و تام سیاسی یعنی دولت بحیث نیروی سرکوب کننده باشند و در ضمن به برکت این قدرت و توانایی ها، پشتیبانی بورژوازی جهانی را نیز با خود داشته باشند.

در افغانستان زمانی محمد یونس خالص رهبر حزب اسلامی «یونس خالص» که با پیروزی انقلاب اسلامی مجاهدینی به کرسی معاونت ریاست جمهوری تکیه زده

مجددا موجی از کشتار و آواره گی سرزمین های فقیر هزاره نشین افغانستان را فرا گرفت. طالبان وحشی در ادامه حملات بسیار سازماندهی شده خود توانستند یکبار دیگر جنایات شبه عبدالرحمن خانی را با قتل و غارت و فراری ساختن صدها و هزاران خانواده مظلوم مردمان هزاره، تکرار نمایند. گرچه در زمان امارت سیاه اسلامی شان نیز طالبان از چنین فجایع کم نیاورده بودند اما این بار با وجود نیروی سه صد هزار نفری اردو و پلیس، با موجودیت اشغالگران ناتو و عساکر امریکایی که گویا نقش نظامیان و قوای با ماموریت یا عکس العمل سریع در برابر حملات را نیز داشتند، این جنایت و کشتار انجام می گیرد.

جدا از اینکه حملات مسلحانه علیه اهداف مشخص توسط اپوزیسیون های مسلح، بخشی از برنامه های مثلا طالبان و استخبارات پاکستانی را تشکیل می دهد اما حمله بر مناطق هزاره نشین توسط طالبان ریشه در چندین مولفه آشکار تبعیضی از جانب این گروه وحشی دارد. تراکم شدید سنت وابسته گی به قوم خودی و ظاهر شدن علیه دیگران حتی در هویت فاشیستی انکار دیگران، تعصب و وحشیانه اسلام سیاسی علیه سکت های مذهبی دیگر به خصوص در افغانستان علیه هزاره ها و شیعه ها و هندو ها و در پهلوی آن گرایش تاریخی تمامی حاکمیت های ارتجاعی افغانستان در تولید نفرت قومی و مذهبی علیه اقلیت ها در کل، خمیرمایه چنین تخصیصات، دشمنی ها و تبعیض های آشکار را ساخته و میدان داده است که طالبان به حیث یکی از میراث داران اکثریت این کثافت کاری ها، در شاعت و وحشی گری و سرکوب اقلیت های مذهبی، سرآمد همه و فاجعه آفرین باشند.

دولت بی کفایت و سراپا فاسد غنی-عبدالله برای جلوگیری از بحران و خیزش های سراسری و



هنوز کودکي بیش نیستند، تعیین می نمایند. اگر مردان خانواده، و به یقین حتی مردان متعلق به خویشاوندان دور خانواده ی مرد و یا حتی همسایه ها و اهل آبادی و محله هم، این حق و جسارت را دارند که اگر زن و یا دختری را دیدند با یک مرد بیگانه «همصنفي یا همکار» حرف می زند یا دست می دهد و یا می خندد، «بدترین آن البته خندیدن است، زن نباید بخندد» از حسادت و خشم آتش می گیرند و فکر می کنند که به وقار و حیثیت آن ها اهانت نابخشودنی یی صورت گرفته است. آنجاست که رکیک ترین و زشت ترین حرف ها و فحش ها را نثار زن و دختری نوا می کنند. به یک چشم به هم زدن دختر و زن تبدیل به یک موجود پلیدی می شود که مستحق هرگونه رفتار ناروا و اهانت آمیز به حساب می آید. او را زن هرزه، فاحشه ... و مایه ننگ می دانند که باید برای حفظ "عزت" و "آبروی" خانواده شدیداً مجازات شود. به همین دلیل است که عزیزترین کسان یک زن که انتظار می رود حامی و پناه او باشند، در بی حرمت ساختن، رنج دادن و حتی کشتن او بیشترین نقش و سهم رابه عهده می گیرند.

در موارد دیگر شوهر به خاطر حفظ و تداوم سلطه اش زنش را همیشه و مستمر جلو بقیه اعضای خانواده اهانت می کند و با کلمات زشت و رکیک مخاطب قرار می دهد. در یک چنین رابطه و فضایی مرد به عنوان "مالک" می خواهد زنش را برای خودش داشته باشد و فردیت و میل و خواست زن مثل یک برده انکار می شود. بعضی مردها هم برای مطیع ساختن هرچه بیشتر زن به او اخطار می دهند و می ترسانند که اگر به حرف های من گوش نکنی و فرمان نبری زن های زیادی استند که می خواهند با من ازدواج کنند. در اغلب خانواده ها وقتی مرد به هر دلیلی ناراحت و یا ناخشنود است قهر و غضبش را بر سر زن خالی می کنند، تو گوئی عامل همه ی شکست ها، مصایب و تلخ کامی های شوهر زن بخت برگشته

است. مرد عاصی "مردانه گی" اش را در بهم ریختن و شکستن اشیای خانه و کتک زدن و بی-حرمت کردن زن تبارز می دهد و آنگاه به او می-گوید اشتباه از تو بود اگر حرف مرا گوش می-کردی و مرا عصبانی نمی کردی یک چنین اتفاقی نمی افتاد «از دست خودت است که لت می-خوری». این کنترل و توسل به خشونت که شمه ی از آن را یاد آور شدم صرفاً در خانه اعمال نمی شود بلکه در اشکال دیگر و به مراتب خشن تر و پیچیده تر از آن در بیرون از خانه و در سطح اجتماع توسط نهادها، مراجع و مجامع رسمی و نیمه رسمی که هنجارهای حاکم بر جامعه را شکل می دهند، بر زنان اعمال می گردد. مردان همه جا و در همه ی احوال باید زنان را به عنوان وجیبه دینی و اسلامی شان کنترل نمایند چون زن موجود خطرناک و تباه کننده پنداشته می شود.

در افغانستان کنترل و سلطه مرد آنقدر عادی و نهادینه شده است که تو گویی زنان این امر را کاملاً و داوطلبانه پذیرفته اند و هیچ اعتراضی نسبت به آن ندارند؛ زنان فکر می کنند و با این درک و تلقی از رابطه ی زن و مرد بزرگ شده اند که شوهر در هر حالت خیر و فلاح زنش را می خواهد و چون او را بیش از حد دوست دارد برای هدایت و اصلاحش این کارها را می کند و شوهر هم خود به همسرش این لاطائلات را موعظه می کند: «به خاطر خودت این کارها را می کنم چون تو نادان استی» بسیار اند زنان و مردانی که خشونت را فقط به خشونت فزیکتی تقلیل می دهند. در حالی که خشونت در نظام پدرسالار، به خصوص زمانی که جنبه ی جنسیتی به خودش می گیرد، در ابعاد و اشکال گوناگونی تبارز می یابد. خشونت و به کار بردن آن از زاویه اقتدار، که خود نمادی از اقتدار طبقاتی و برگرفته از آن است، ابزاری بوده و است که از طریق آن مرد قدرت و اراده اش را به نمایش می گذارد تا از طریق خلق هراس در زن، او را در یک رابطه هم مانند با رابطه میان برده و برده دار به اطاعت و تمکین وا دارد؛ این نوع خشونت،

خشونت نهانی و نامرئی هست که روان زن را مورد آماج قرار می دهد و با صورت آماسیده، چشم کبود و فرق شکسته که قابل مشاهده و ملموس می باشد متفاوت است، بیشتر تحقیرآمیز و خرد کننده است و بزرگترین تهدید برای سلامتی زنان به شمار می-رود.

در افغانستان به برکت اقتدار باورهای سنتی و مذهبی مورد حمایت ارگان های دولتی و چشم پوشی آشکار نهادهای جهانی، گراف خشونت علیه زنان هر روز رو به افزایش است. واضح است که بیشتر خشونت هایی که به زنان صورت می گیرند، به خصوص در روستاها و مناطق دور دست و تحت اداره ی طالبان و داعش، گزارش داده نمی شوند. از زن شهری و تحصیل کرده ای پرسیدم که آیا شوهرش او را کتک می زند؟ در پاسخ به من گفت: گپ خانه ی خود را آدم نباید به دیگران بگوید. بسیاری از زنان احساس می کنند که خشونت علیه آنها امری است عادی و مرد حق دارد تا زنش را مطابق تعالیم مذهبی و اعتقادات فرهنگی تحقیر و سرزنش کند و کتک بزند. مرد در پایان ضرب و شتم خطاب به زنش می گوید که تو مرا واداشتی که دست به خشونت بزنم، تقصیر خودت است و زن بخت برگشته هم ممکن خودش را مقصر بشمارد چون این طور پرورش یافته و خشونت در رابطه ی زن و شوهر را یک امر طبیعی و برای اصلاح امور می پندارد. چون به قول معروف "جور استاد به ز مهر پدر"!

خشونت علیه زنان شامل خشونت فزیکتی، روحی، جنسی و حتی اقتصاد می شود. زنی که به لحاظ اقتصادی مستقل و متکی به خودش باشد، به درجه یی نسبت به زنان دیگر مصون تر است. البته در جوامعی مانند افغانستان از آنجا که مرد مالک جسم و روان زن است مثل نظام برده داری محصول کار نیز در تملک مالک یا ارباب قرار می گیرد و زن به عنوان کنیز و برده در موقعیت و شرایطی قرار دارد که بیشتر حیثیت ابزار کار را کسب می کند. خشونت ادامه در صفحه ۱۴

کابوسِ صلح ارتجاعی احتمالی با طالبان یا تأیید رسمی خشونت علیه زنان

ح. بریالی

نیست»، «مشکل افغانستان راه حل نظامی ندارد» یا «برای صلح در افغانستان همه طرف ها باید توافق نمایند» و غیره می خواهند بازهم این دار و دسته وحشی یکبار آزموده شده را بازهم نوبت و قدرت دهند تا از یک جانب غربی ها و روسها به نام چنین صلح ارتجاعی به تضمین منافع خود در افغانستان و منطقه برسند و از

جانبی هم همین کوچکترین زمینه های تحرک و خود جنبی میان زنان برای دیگر گونه زیستن نیز از آنها گرفته شود و برای خشونت و تبعیض علیه زنان دنیای تاریک تر و پُر عذاب تر رقم بخورد.

بلی تاریخ اشغالگری های امپریالیستی و به دوام آن تفاهات میان نیروهای سیاه رقیب در جوامع متعدد جهان نشان داده که نیروهای امپریالیستی برای رسیدن به استراتژی ها و منفعت های خود ظرفیت قربانی



ساختن همه دستاورد های خورد و بزرگ به نفع آزادی و رفتن به قهقرا و عقب روی را دارند. مثال بازرش را می توان در تفاهم شوروی ها و غربی ها در صدور و پیروزی انقلاب مجاهدینی ۱۳۷۱، بعدا هم گسیل وحشت طالبی علیه انارشی مجاهدی، به صورت برجسته و انکار ناپذیر دید. حالا هم گرچه طالب را مکلف ساخته اند که بگوید که به آموزش و آزادی زن احترام دارد، اما داستان و ماهیت پلید طالبان همان است که در بالا به آن مختصرا اشاره شد و مردم افغانستان بخصوص زنان جامعه هرگز ستیمکاری این جماعت ضد زن را فراموش نکرده و نمی کنند.

آوردن هرگونه صلحی با شراکت گروه طالبان و بدین وسیله این جانیان را شامل در قدرت سیاسی ساختن به

و مرتکبین زن به شلاق در ملأ عام محکوم گردیدند. هر نوع اعتراض زن اگر وجود داشت با شکنجه الی اعدام و سنگسار زنان بدرقه گردید. خلاصه در این دوره تاریک و ظلمت از هر در و دیواری، مردانگی !!، رقابت ریش و پشم، دستار و عمامه می بارید. افغانستان دقیقا عصر حجر یا صیقل سنگ را تجربه می کرد و دنیای متمدن سرمایه



داری از شرق گرفته تا غرب و اروپا اصلا هیچ نوع یادی هم از این انحطاط انسانی در یک سرزمین بلا دیده نمی نمودند. کوتاه سخن این که اگر در یک جامعه نیمی از پیکرش که زنان و دختران باشند و آخرین سرکوب های این چنینی را ببینند دقیقا ان جامعه در ردیف مرده گان محسوب می گردد و طالبان برآستی موفق شدند تا با قوانین راستین اسلامی خود نابودی زنان زجر کشیده افغان را رقم زنند.

رنجهای عظیمی که طالبان بر زنان در سایه شریعت اسلام روا می داشتند بخشی از خشونت عربانی بود که علیه زنان و سرکوب آنها و محور هرگونه مقاومت و ایستاده گی میان آنها، انجام می یافت. امروز که زنان افغانستان مستقیما زیر چکمه های طالب و امارت اسلامی آنها نیستند ولی می بینند که به نام و بهانه های «جنگ در افغانستان راه حل

حاکمیت اصیل اسلامی امارت طالبان در افغانستان در قرن ۲۱ شاید یکی از نمونه های منحصر به فرد سیاسی در جهان بوده باشد. زیرا جهان ان روز همه گونه سلطه های جابرانه مذهبی و گاه ایدئولوژیک را دیده بودند ولی طالبان اسلامی یکی از نمونه های نادر و کمیاب چنین سلطه یی بود. این

امارت اسلامی از هیچ سر و زاویه یی به هیچ نوع تمدن انسانی قرن اخیر اتصال نداشت. این امیرنشین اسلامی که اساسا از جانب غرب و کمپنی های عربی و استخبارات پاکستانی از میان مکاتب قران خوانی پاکستان دست چین گردید تا وسیله یی باشد برای رسیدن به برنامه های شرکت های نفتی و ایجاد یک پاکستان کوچک در افغانستان، به

جان مردم افغانستان انداخته شد. حرف معروف است که طالبان به زنان افغان بشارت دادند که زن حق دارد تا دو بار تنها از خانه یا منزل بیرون آید یکی در زمان ازدواج و دیگری برای دفن.

با ورود طالبان زنان افغان اگر نیم نفسی هم برای زنده ماندن و اداهای انسانی خود داشتند، انرا از دست دادند. این بار همه چیز کاپی صدر اسلام بود که بینه به بینه تحقق می یافت. تمام مکاتب دخترانه بسته شد، ان پرده های ضخیم دوران مجاهدینی نیز که مردان و زنان را از هم جدا می ساخت به کلی برچیده شد. اجازه دکتر رفتن به مریضان زن ممنوع اعلام شد. حجاب اجباری به برقع و چادری اجباری مبدل شد. راه رفتن زنان با کفش های پاشنه بلند قدغن شد. پوشیدن جراب و تنبان سفید که علامت رنگ پرچم طالبان بود ممنوع گردید

مالستان، جاغوری و ارزگان...

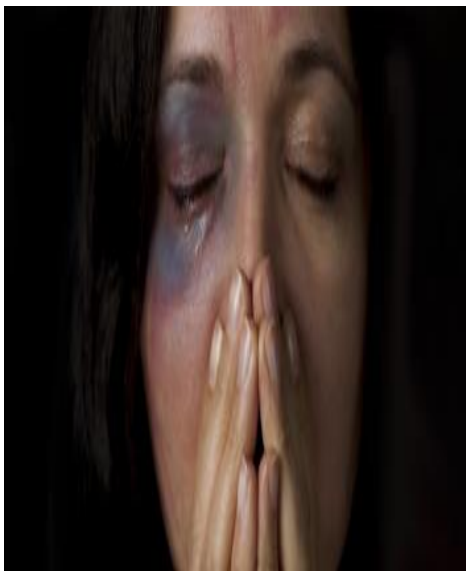
و آزادی خواهی در جهان و تلاش تاریخی انسان های آزاده تاکنون توانسته است در اکثریت دنیای مان شناخت و آدمخواری دسته های شبه طالبان را در اقصی نقاط دنیا کم رنگ سازد، اما در افغانستان نیز حتی در همین چارچوب حاکمیت بورژوازی نیز می توان به نتایج مثبتی مبنی بر تامین برابری کامل شهروندان تمام ملت در برابر قانون و حقوق دموکراتیک دیگر نایل آمد. این شدیدا و با همه ذرایع به قدرت مانور نیروی چپ آزادی خواه مرتبط است که چگونه باید اعتراض های همگون و همانند تمامی شهروندان را در افغانستان با صرف نظر از تمام عناوین و تشهرهای ملی و قومی یا مذهبی در مسیر تقییح جنایت طالبان، و در مسیر یخن گیری از دولت های پوشاری، و در مسیر مبارزه علیه بی کفایتی و گریز از مسؤولیت ها و سکوت های با ژست های جنایتکارانه، به نیروی مادی واقعی و اثربخش در روند تحول و بهبود اوضاع، مبدل نماید. منظور از وجوب ایجاد یک چنین صف نیرومند، گسترده و مداخله گر که زمینه ها و جلوه های عینی و ذهنی آن همین اکنون در جامه موجود است آن است تا در برابر ریشه های نفوذی این تروریسم قومی در دولت، میان مردم، مساجد و کلیت تفکر و روئبای فرهنگی جامعه ایستاده گی نماید.

تا این نیروی ازادپخواه، مدرن، ضد تحجر مذهبی، سیاسی، مترقی، انقلابی، لائیک، سوسیالیست و واقعا روشنگر و مداخله گر اولاً با خود آشنا و متحد نگردد و جبهه های نبردهای متعدد را باز نکند و تمام دستگاه و دولت بورژوازی قومی، مذهبی را به چالش نکشد و نیروی عظیم فشار بر حاکمیت های مماشات گر با فاشیسم قومی و اسلام سیاسی نگردد، تکرار چنین فجایع و آدمخواری های قومی اجتناب ناپذیر است.

به مناسبت منع خشونت...

علیه زنان در همه طبقات اجتماعی و در همه ی گروه های سنی اتفاق می افتد. خشونت می تواند توسط آشنایان یا مردان ناشناخته نیز انجام شود. این در افغانستان کاملاً عادی است همه مردان فامیل و حتا رفقای مردان فامیل هم می توانند در برابر زن از خود خشونت نشان دهند.

یک روز یک دوستم از من سوال کرد آیا من یک زن بدی استم؟ گفتم نه چرا؟! با چشمان اشک آلود جواب داد « چون هر روز مردان به من می گویند قیمت یک شب ات چند است؟! » مردان همیشه در باره ی زن ها حرف های توهین آمیز می زنند. شایع ترین خشونت در خارج از یک رابطه، خشونت جنسی است. خشونت توسط یک همکار، همسایه، دوست، معلم یا یک مرد ناشناخته در راه بیشترین زنان در افغانستان یک یا چند بار در زنده گی خود، توسط مردان مورد آزار جنسی قرار گرفته اند.

**کابوس صلح ارتجاعی...**

معنی پس لگد تاریخی سیاسی ایست که اولین قربانیان آن را بازهم زنان و جنبش آزادی خواهی تشکیل می دهد. بناءً باید با تمام نیرو و اتحاد سراسری در برابر هرگونه صلح ارتجاعی ایستاد و نیروی مقاومت همگانی را به وجود آورد.

نگاه اجمالی بر ورود زنان...

مانند حبیبه سرابی، خود در بدنه هیأتی جا گرفتند که با همصدایی با دولت غنی، به قدرت خزیدن کثیف ترین مهره ضد زن یعنی حکمتیار را مشروعیت دادند. پروسه مصالحه با طالبان هم با معیت همین زنان قلدر پیش برده می شود. اخیراً دختران عضو تیم ملی فوتبال تعرضات جنسی بر ورزش کاران را فریاد کردند، چند تا از فعالین مدنی حقوق زن در پهلوی شان قرار گرفتند؟

این اشتباه است اگر تصور کنیم که خواست اصلاح و بهبود موقعیت زنان از جانب این گونه زنان که خود در بدنه دولت جا خوش کرده اند، طرح و دنبال شود. کاملاً برعکس، ایستاده گی و مبارزه برای حق انسانی زن ایجاب جنبشی متشکل از زن و مرد آگاه را می نماید که علی الرغم سرکوب و شکنجه، بیوقفه و پیوسته با تمام محدودیت ها و سد و موانع مذهبی، سنتی و فرهنگ مردسالاری مبارزه کنند. به طور خلص باید بگویم که چنین اصلاحاتی در همان قدم های آغازین در گرو آن است که امر حکومت و قانون از امر دین جدا گردد. طبعاً در چنین شرایطی که بربریت سرمایه داری در منطقه و به خصوص افغانستان بیداد می کند و مذهب بهترین ابزار تأمین کننده منافع گروه های درگیر جنگ سرمایه داری و جنگ نیابتی شان است کار ساده بی نیست. ولی وظیفه روشنفکران صادق و با شرف و کمونیست ها است که با کار روشنگری و خسته گی نا پذیر، زمینه داشتن یک جهان برتر و انسانی را مساعد سازند.

ماهیت نوشته های مبتدل (مثل دوازده زن لعنتی) و غیره که همزمان با فعالیت خلیل زاد به نماینده گی از امریکا برای پروسه صلح با طالبان پخش گردیده است، باید توسط روشنفکران و آزادی خواهان روشن گردد، زنان آگاه با درک مصیبت مذهب و سنت های عقب مانده در فرصتهای مناسب تمام نیروی خود را به کار برده و در بهبود شرایط زنده گی شان بشتابند، در راستای ایستادن و رودروی زنان حق طلب در برابر نهادهای مردسالار باید هر چه بیشتر تبلیغ گردد، زیرا امروز تمام نشرات و تبلیغات حول شرح مظلومیت زنان می چرخد که این کار در ذات خود باعث سلب اعتماد به نفس در زنان می گردد.

**امر رهایی و آزادی بدون
سازمانیابی، تشکیل پذیری طبقه
کارگر و ایجاد حزب سوسیالیستی
کارگری میسر نیست. به پیش در
راه ایجاد یک چنین گردانی!**

نگاه اجمالی بر ورود زنان و فعالین جامعه مدنی در عرصه دفاع از حقوق زنان در افغانستان

زرقا فروغ

داری جهانی در راس آن ایالات متحده و شریکانش است.

در این میان حکام شرور و دیوانه پول و قدرت در افغانستان رفاه، آسایش و زنده‌گی توام با صلح و سعادت را برای مردم نوید می‌دهند که در حقیقت این حکام فاسد با این شعارهای عوامفریبانه سلطه و قدرتشان را بر مردم تحکیم بخشیده و از وضعیت پیش آمده به نفع خویش سود می‌برند. این اراذل لمیده در قدرت، به جای زنده‌گی مرفه و صلح‌آمیز؛ کشتار، انفجار و انتحار را پیوست با فقر، بی‌امنیتی، فساد دولتی، رشوه‌ستانی، سو استفاده جنسی اعم از زنان و کودکان، فحشا، بچه‌بازی، کشت و گسترش و پخش

دیدگاه‌های افراد جامعه به نظام سیاسی حاکم و واسطه بی‌بین دولت و مردم اند.

مکثی بر روند جاری افغانستان

افغانستان کشور دردمند، بدبختی آزموده و آبدستن حوادث و اتفاقات تلخ، شوم و ویرانگر هر روز با پیکر پرخون سرنوشتی جدید برایش رقم زده می‌شود. گروه‌های ستیزه جوی رنگارنگ در آن وارد می‌گردند تا انسانهایی را که ناخواسته در این جغرافیای پُر خون تولد شده‌اند و ناگزیر از زنده‌گی کردن در آن هستند را بیشتر داغدار و بیچاره کنند، مردمانی که از سال ۶۴۲ میلادی مسلمان شده‌اند، باز هم کشته می‌شوند که مسلمان تر شوند.

یکی از پدیده‌های فیشنی در جوامع عقب‌مانده و مذهبی تحت اشغال امریکا، فعالیت‌های مدنی است که به نام "توسعه دموکراسی" در نظام بورژوازی از آن یاد می‌شود؛ با آن پا گرفته و در محدوده آن رشد می‌نماید. نهادهای مدنی جوامع سرمایه داری اغلباً هم سو با نظام‌های حاکم کار می‌کنند.

این انجمن‌ها ظاهراً در راستای یک جامعه بدون خشونت و دموکراتیک نقش بازی می‌کنند و وظیفه آنها گویا ایجاد پیوند میان طبقات محروم جامعه و دولت می‌باشد. در افغانستان با یک نظام و سیستم گنبدیده مافیایی، نهادهای مدنی نیز مانند سایر عرصه‌ها به مصایب مختلف مصاب است. نهادهای



مواد مخدر و هزاران بدبختی دیگر را بر مردم تحمیل نموده و تداوم می‌دهند. در چنین وضعیت بحرانی زنده‌گی نورمال انسانهای آن جامعه مختل و دشوار شده و مصونیت جانی و مالی ندارند و نهاد‌های یک زنده‌گی متعارف در جامعه به شدت آسیب دیده است.

زنان این آشفته بازار در پهلوی هزاران مصایب در جامعه، ناگذیر از تحمیل رنج مضاعف می‌گردند. یعنی اینکه زنان علاوه بر ستم‌های اقتصادی، عدم امنیت، نبود مراجع و نهادهایی که مصیبت زن بودن را در جامعه مردسالار،

واقعیت اینست که تمام این نیرنگ‌های پُر خون بسته به منافع بخش وسیعی از طبقه سرمایه‌دار خاورمیانه، اروپا و امریکا است. فرقی بین کشتارهای طالب و داعش در افغانستان و کشتار نظامیان امریکا و غرب در سراسر دنیا وجود ندارد. آن یکی می‌کشد که اسلام را پیاده کند و این دیگری خون می‌ریزد تا دموکراسی را پیاده نماید، هر دو به نفع سرمایه می‌جنگند. همه این ویروسهای جنگی یک منع دارند و آنهم سرمایه

رنگارنگ مدنی چون حقوق بشری، نهادهای رهایی زن، نهادهایی که جنبش روشنایی، جنبش محصلان و... را مربوط به خودشان میدانند، موجود اند، در حالیکه خود این اقشار با صد درد و التهاب درگیر اند.

از روی تعریف، جامعه مدنی عبارت است از مجموعه‌یی از نهادهای فعال، تشکل‌های صنفی، اجتماعی و سیاسی "مستقل" که منعکس کننده

عقب افتاده و سنتی بتواند درک کرده و مدافع حقوق آنها باشد، زیرا حاکمیت مذهب که سنت های حاکم را توجیه کرده و مشروعیت میدهد، له می گردند. در این حالت این تفکرات حاکم در جامعه است که تفکرات زنان را نیز سمت و سو داده و در جهت ادامه انقیاد زنان سیر مینماید. عده-یی از زنان می پذیرند که جایگاه شان در اجتماع محدود به حریم خصوصی خانه است. می پذیرند که باید از مردان فرمان بگیرند و خواسته های آنان را بر آورده کنند. ملا و مسجد که از پر قدرت ترین نهاد های رایج جامعه هستند، زنان "فرشته خو" را تبلیغ می کنند که عبارت از مادران و همسران و خواهرانی هستند که پاسدار و نگهدار سنت ها و آموزه های دینی مرد سالارانه باشند (زن خوب پارسا... کند مرد درویش را پادشاه). سنت های قبیله یی را به فرزندان شان، مخصوصاً به فرزندان دختر شان انتقال دهند. و بدین ترتیب آنها را به بهترین و صادق ترین نگهداران سنت و نظم مردسالاری در خانه و جامعه تبدیل می نمایند. یعنی زن که خود قربانی ستم جنسی است، به پاسدار و ترویج دهنده فرهنگ مردسالاری تبدیل می گردد.

با در نظر داشت هويت فردی و اجتماعی تحمیل شده بر زنان که بی تردید در هر طبقه و ویژه گی های خاص خود را دارد، ولی مع الوصف از مخرج مشترک واحدی برخوردار است؛ کار و فعالیت مدنی زنان در چهره خون آلود این کشور دیگر پیام آور آسایش و تغییر مثبت نیست، راستش کار و فعالیت مدنی زن در محدوده قواعد مذهب و سنت های رایج این کشور نمی گنجد. زن فعال مدنی افغانستانی بعد از گذشت از هفت خوان رستم به روشنفکر پاپولیست دینی تبدیل می شود که نقد شرایط زنده گی زنان را محدود به برداشت ها و قرائت های نادرست از دین نسبت داده و افراد را مقصر می داند، نه سیستم و نظامی را که بیعدالتی ها و ستم محصول مستقیم آن میباشد. گر چه این موضع گیری زنان اختیاری نیست، وقتی هفت خوان رستم می گوئیم بدین معنی که علمای دینی و روحانیون مذهبی درین جا از حفظ هويت اسلامی زن در جامعه و قانون اساسی اسلامی سخن می گویند و ابلاغ می کنند که آزادی زن باعث قهر

و عذاب خدا بر جامعه می گردد؛ چهار "کتاب خدا" بر جایگاه زنان در عقب در بسته خانه ها تاکید کرده است و این امر حمایت جامعه مردسالار و دولت فاسد و سنت های پوسیده را با خود دارد. و در نهایت از خود بیگانگی زنان نتیجه چنین شرایطی است. زنان و دخترانی که در مدارس دینی درس میخوانند، محافظین سرسخت این ارزش های پوسیده هستند. دولت مکار وحدت ملی تمام این محدودیت ها و تجاوزات دینی بر حقوق زنان را با روپوش دموکراسی حمایت کرده و پاس می دارد. این دولت فاسد برای تمديد حياتش هم باید دینی بماند و به زعم بادر هم دموکراتیک، هم مدافع اولویت دینی باشد و هم ریاکارانه از حقوق انسانی محافظت کند. پس برای حفظ چنین وحدتی دولت نیاز به زنان و مردان "روشنفکر دینی" در حوزه فعالیت مدنی دارد. این روشنفکران دینی-مدنی راه نجات و آسایش زن و جامعه را در آیات قرآنی جستجو و تبلیغ می کنند. بی بی عایشه ای که خود کودک قربانی شهوت پیغمبر است را الگوی زن مسلمان تبلیغ و ترویج می کنند.

تعداد دیگری که لیبرال تر فکر میکنند توان ایستاده گی و مقاومت در مقابل این عرضه کننده گان اعتقادات عصر حجری را ندارند. گرچه به صورت خود جوش هر از گاهی ظاهر می شوند ولی تلاش های شان با دسایس به گند کشیده می شود یا بی نتیجه باقی می ماند. طاعون فساد که به فرهنگ رایجی در جامعه تبدیل شده است دامنگیر روشنفکران و فعالین مدنی نیز گردیده است. دید زراندوزی و قدرت طلبی در بین این قشر هم شدیداً جا گرفته است که سرانجام هر کدام به نوعی سراز یخن یکی از کشورهای منطقه و دخیل در جنگ بیرون می کنند.

از بحث دور نرویم، جان مسأله در این است که صرف قرار گرفتن زنان در مسیر فعالیت های (مدنی) و یاراه یافتن آنها در پست و مقام های سیاسی به معنی دفاع از خواسته ها، حقوق و ارتقای جایگاه زنان در جامعه نیست. همه ما روزانه شنونده ده ها فاجعه در مورد زنان استیم، به جز از قتل تراژیک و فجیع فرخنده، کدام یک از جنایاتی که روزمره از زنان قربانی می گیرند، پی گیری شده و عاملین کدام یک از جنایات علیه زنان دستگیر و مورد بازخواست قرار گرفته اند؟ در حالیکه ده ها گروپ از فعالین مدنی حقوق زن در افغانستان موجود است، زنان زیادی بر قدرت لمیده اند. زنان مطرح در ساحة فعالیت های مدنی

ادامه در صفحه ۱۴

ادامه از صفحه ۱۷

متعهدترین رهبر زن سوسیالیست در زمان مرگ انگلس در در انگلستان، النور مارکس بود؛ کسی که فعالیت قابل توجهش به عنوان سازمانده و شورشی انقلابی، با برچسب «دختر کارل مارکس» و شرایط تراژیک خودکشی اش در ۱۸۹۸ در هاله ای از ابهام قرار گرفت. [XII] او نه تنها یک فعال سیاسی به شدت تاثیرگذار بود که ترجیح می داد در میان استثمارشده ترین کارگران اند ایست لندن کار کند بلکه یک زن سازمانده برجسته و توانا در جنبش جدید اتحادیه ای بود. او پس از ایفای نقشی فعال در ایجاد نوع جدیدی از «اتحادیه ی کارگران گاز و کارگران خدمات عمومی» که افراد فاقد مهارت را در قالب یک سازمان مبارز توده ای سازماندهی می کرد و به زعم انگلس «بهترین اتحادیه تا آن زمان بود» [۶۴]، به رهبر مورد وثوق کارگران زن تبدیل شد، کارگران زنی که او آنها را تحت عنوان نخستین بخش های اتحادیه ی کارگری زنان در کشور سازمان داد [65].

به علاوه، النور مارکس در مباحثات پیرامون سیاست رهایی زنان در جنبش زنان سوسیالیست در اروپای قاره ای [۶۶] و همکاری در نگارش جزوه ای برای انگلستان درباره ی «مسئله زن» در محافل روشنفکری آن دهه، عمدتاً با مکتب ایسن مترادف تلقی می شد؛ النور یکی از پیشگامان گسترش شهرت نمایشنامه نویسی «زن جدید» و از نخستین مترجمان آثار ایسن و رفیق نروژی او کیلند بود.

انگلس بیش از ۷۰ سال داشت که فرا گرفتن زبان نروژی را آغاز کرد تا اصل آثار این دو نویسنده را مطالعه کند. [۶۸] این شاید نتیجه کوبیدن در توسط نورا، یکی از شخصیت های نمایشنامه ی **خانهای عروسک**، باشد که انگلس در نامه ای در سال ۱۸۹۳ پس از شنیدن این خبر که همسر هرمان شلوتر او را ترک کرده می نویسد: «همیشه لذت بخش است شنیدن این که زنی که می شناسیم، شجاعت مستقل شدن را یافته است... اما چه اتلاف انرژی اسراف کارانه ای است ازدواج بورژوازی. اول تا وقتی که کسی آن را به دست آورد، سپس تا زمانی که ماجرا طول بکشد و بعد تا وقتی که دوباره از شرش خلاص شود» [69].

ادامه مقاله را در شماره بعدی دنبال نمائید!

ویژه در میان مردان، متفاوت است. و یک پایان قطعی برای محبت یا جایگزینی آن با یک عشق شورانگیز جدید، باعث می‌شود که جدایی یک نعمت برای طرفین و همچنین جامعه باشد. افراد فقط از طی کردن تجربه‌ی باتلاق بی‌هوده‌ی دعوای حقوقی طلاق معاف می‌شوند [51].

به نظر می‌رسد که منظور انگلس از رد «دعوای حقوقی طلاق» چیزی مانند ثبت ساده‌ی ازدواج و طلاق است؛ و حتی ثبت آن مبتنی بر رابطه‌اش با برخی امور اجتماعی دیگر است. در غیر این صورت، اصول عام مورد نظر انگلس در سال ۱۸۴۷، به خوبی برای او صادق است - بدون شک از نگاه او: «رابطه‌ی بین دو جنس، یک موضوع کاملاً خصوصی و تنها مرتبط با افراد درگیر خواهد بود که جامعه هیچ بهانه‌ای برای دخالت در آن ندارد.» انگلس در کتاب خود **لودویگ فوئرباخ** سرسری نکته‌ی عمده‌ی خود را درباره‌ی خود مفهوم «عشق جنسی تنظیم شده توسط دولت، یعنی... قوانین ازدواج» را پیش می‌کشد که «می‌تواند فردا بدون کوچک‌ترین تغییری در عمل عشق و دوستی ناپدید شوند».

[52]

همه این‌ها نظر انگلس بوده است. تصویر بسیار مشابهی از دگرگونی اخلاقیات جنسی، اشکال ازدواج و جایگاه زن در جامعه، در کتاب **زن و سوسیالیسم**، به ویژه در فصل ۲۸ یعنی **زن در آینده اثر آگوست بیل** رهبر حزب آلمان، منتشر شده بود [۵۳]؛ بیل تاکید می‌کند که بخش زیادی از این موضوعات توسط افراد مترقی در موارد ویژه، مانند جورج ساند بدیهی شمرده شده است؟ «اما چرا تنها روح‌های بزرگ می‌توانند درباره این حق ادعا بکنند؟»

اما انگلس راجع به سایر چیزها، در همان یادداشت با گمانه‌زنی درباره‌ی جامعه‌ی آینده بحث خود را به پایان می‌رساند. او حل این مسئله را برای افرادی که بیش از او صلاحیت دارند، یعنی زنان و مردان آینده باز می‌گذارد:

بنابراین، آنچه در حال حاضر می‌توانیم درباره‌ی تنظیم روابط جنسی پس از محو شدن قریب‌الوقوع تولید سرمایه‌داری حدس بزینم، اساساً عبارت از یک سرشت منفی است که عمدتاً به آنچه ناپدید خواهد شد، محدود می‌شود. اما چه چیزی اضافه خواهد شد؟

این موضوع پس از رشد نسلی جدید حل و فصل خواهد شد: نسل مردانی که در تمام زندگی خود هیچ گاه موقعیتی برای خرید سرسپردگی یک زن چه با پول و چه با ابزار دیگر قدرت اجتماعی، نداشته باشند و زنانی که هرگز بنا بر هیچ ملاحظه‌ای جز عشق واقعی، تسلیم مردی نمی‌شوند و به دلیل ترس از پیامدهای اقتصادی خود سرسپرده‌ی معشوق‌شان نمی‌شوند. هنگامی که چنین افرادی ظهور کنند، سر سوزنی به آنچه که امروز فکر می‌کنیم آنها باید انجام دهند، اهمیت نخواهند داد. آنها کردار و عقایدشان را هماهنگ با کردار هر فرد برقرار می‌سازند و این پایان ماجرا است [54].

4. دشواری های آزادی زنان

پیش‌تر با نگاه به آینده‌ی نزدیک و نه دور دست و محو گفتیم که برابری قانونی پیش شرط لازم و نه کافی برای رهایی کامل زنان است. و البته این برابری قانونی پیش از هر چیز شامل حق رای و داشتن شغل است [55]. مطالبات رهایی نیز شامل مخالفت با هرگونه تبعیض علیه زنان به دلایل بورژوازی-اخلاقی است. یک مثال معمول آن در کمون پاریس ۱۸۷۱ (که در آن زنان کارگر نقش مبارز و برجسته‌ای داشتند) رخ داد که در پیش‌نویس اولیه‌ی کتاب **جنگ داخلی در فرانسه** به عنوان یکی از اقدامات مترقی دولت انقلابی مورد توجه مارکس قرار گرفت:

کمون به شهرداری‌ها دستور داد تا از لحاظ پرداخت غرامت میان زنانی که نامشروع خوانده می‌شوند، مادران و بیوه‌های گارد ملی هیچ تمایزی قابل نشوند... [56]

از خانه آغاز می‌شود

زنان مبارز سوسیالیست همواره خاطر نشان کرده‌اند که برابری از خانه آغاز می‌شود [۵۷]؛ حتی در درون خود جنبش سوسیالیستی [XI]. مارکس در ۱۸۶۸ مجبور شد به خبرنگاری اطمینان بدهد که «البته» زنان نیز مانند مردان می‌توانند به بین‌الملل اول بپیوندند. [۵۸] (در واقع مکاتبات مارکس نشان می‌دهد که مدت کوتاهی پس از تشکیل بین‌الملل، او مصرانه از چند زن می‌خواهد که به عنوان اعضای منفرد، مستقل از همسران خود، به بین‌الملل ملحق شوند. [۵۹] در دهه‌ی ۱۸۶۰ این امر بدیهی پنداشته نمی‌شد). نامه دیگر سوال متفاوتی را مطرح کرد: «در هر صورت زنان نمی‌توانند از بین‌الملل شکایت کنند، چرا که بانویی، خانم هریت لو، را به

عنوان عضو شورای عمومی انتخاب کرده است» [60]

بعدها این مارکس بود که قطعنامه‌ی «تشکیل شاخه‌های زنان کارگر» یا «شاخه‌های زنانه در میان طبقه کارگر» را بدون مداخله در شاخه‌های موجود یا متشکل از هر دو جنس، به شورای عمومی پیشنهاد داد. مارکس در کنفرانس بین‌الملل در ۱۸۷۱، این مسئله را به نام شورای عمومی مطرح و بر «ضرورت ایجاد بخش‌های زنان در کشورهایی که زنان زیادی در صنایع آن فعالیت دارند» مطرح کرد [61].

انگلس در نامه‌ای به ناتالی همسر ویلهلم لیکنخت در زمانی که او زندانی بود، اصرار می‌ورزد که زنان باید مبارزاتی مشابه مردان داشته باشند:

خوشبختانه زنان آلمانی ما نمی‌گذارند سردرگم شوند و در عمل نشان می‌دهند که احساسات لطیف مشهور صرفاً یک سرشت‌نمای بیمارگونه طبقاتی در زنان بورژوا است [62].

جنبش سوسیالیستی زنان با تشویق انگلس و بیل، با رهبری خودمختار و نشریه‌ای از آن خود به شکوفایی رسید (در آلمان نشریه کلارا زتکین به نام **برابری** سرانجام به تیراژ ۱۰۰,۰۰۰ رسید). در آلمان، این جناح لاسالی‌ها بود که با تبلیغات سوسیالیستی برای رهایی زنان مخالفت می‌کرد و علیه ورود فزاینده‌ی زنان به صنعت استدلال می‌آورد. در کنگره وحدت گوتا بین لاسالی‌ها و گروه‌های شبه‌مارکسیستی در ۱۸۷۵، طرح پیشنهادی جناح مارکسیستی (که توسط بیل به جریان افتاد) مبنی بر اینکه حزب باید حقوق برابر برای زنان را به صورت رسمی مکتوب کند، با استناد به این ایده‌ی سنتی که زنان هنوز برای این گام آماده نیستند، رد شد. اما کتاب بیل درباره‌ی زنان بسیار تاثیرگذار بود. در کنگره‌ی سوسیال‌دموکراسی در شهر ارفورت (۱۸۹۱) که سرانجام یک برنامه‌ی رسمی مارکسیستی را به تصویب رسید، اکثریت نهایتاً بر حمایت از مطالبات حقوق زنان دست‌کم در مطالبه برای برابری حقوقی به توافق رسیدند. با این حال همان سال، در کنگره انترناسیونال دوم، موضع مارکسیستی کماکان با مخالفت تجسم اصلاح‌طلبی سوسیال‌دموکراتیک یعنی امیل واندرولده روبرو شد. [۶۳]

ادامه در صفحه ۱۶

بنابراین، آزادی کامل در ازدواج زمانی به طور کامل تحقق می‌یابد که الغای تولید سرمای داری و روابط مالکیت ایجاد شده توسط آن، تمام ملاحظات ثانویه‌ی اقتصادی که کماکان در انتخاب شریک نقش موثری دارند، از میان بردارد. در نتیجه هیچ انگیزه‌ای جز عاطفه‌ی متقابل باقی نمی‌ماند.

از آنجا که عشق جنسی به خودی خود بسیار منحصر به فرد است - البته این ویژگی امروزه صرفاً در مورد زنان به رسمیت شناخته می‌شود - پس ازدواج مبتنی بر عشق جنسی نیز به همین ترتیب یگانه خواهد بود [46].

جوهره استدلال انگلس برای این چشم‌داشت، انحصار ذاتی عشق جنسی فردی است. بدیهی است که این مسئله بسیار مناقشه‌برانگیز است و مشخص است که انگلس ادعا نمی‌کند که این تنها نتیجه اجتناب‌ناپذیر تئوری مارکسیستی است. این عقیده اوست؛ و ما را به بحث مرتبط دیگری دعوت می‌کند.

مارکسیسم و عشق

آیا غیر مارکسیستی نیست که به چیزی ذهنی مانند عشق که نمی‌تواند در فرمول‌های اقتصادی خلاصه شود و حتی ممکن است به واکاوی‌های جامعه‌شناختی تن ندهد، چنین نقش بنیادینی بدهیم؟

پاسخ بدون شک «نه» است. به همین منظور (همان‌گونه که در فصل بعدی خواهیم دید) یکی از پیامدهای صعود از ضرورت به آزادی در جامعه‌ای کاملاً دگرگون شده، دقیقاً راندن فاکتورهای اقتصادی و اجتماعی به پس‌زمینه و ظهور یک روح آزاد انسانی به عنوان تاریخ ساز (تعیین‌کننده‌ی اجتماعی) برای نخستین بار است. بی‌گمان، باید همچنان به یاد داشته باشیم که «روح انسانی» در هر عصر معینی، محصول تحول بلندمدت مادی (زیست-اجتماعی) است.

اما حتی امروز، و مقدم بر چنین دگرگونی اجتماعی، این واقعیت که این عنصر روح انسانی از بدل شدن به یک عامل تعیین‌کننده‌ی اجتماعی قطعی بازداشته شده، بدان معنا نیست که عاملی فعال برای افراد نیست. انگلس می‌گوید: «عشق جنسی به طور خاص در ۸۰۰ سال گذشته پیشرفت کرده و جایی برای خود دست و پا کرده است که آن را به نقطه‌ی محوری اجباری تمام اشعار در این دوره بدل کرده است.» [۴۷] اشعار - بله؛ اما به جز شلی، شاعران قانونگذار جهان نیستند. آنها افرادی‌اند که اغلب به حوزه‌ی پیشگویی تعلق دارند تا

قانونگذاری. ترقی‌های بیشتری کماکان در پیش روست.

تقلیل عشق به رابطه‌ی جنسی جسمانی هم «مارکسیستی» نیست. این تقلیل‌گرایی نمونه‌ی کلاسیکی از ماتریالیسم مکانیکی مبتذل است و با انکار اثربخشی ایده‌ها، با چشم‌انداز مارکسیستی کاملاً بیگانه است. این از وجه تئوریک ماجرا.

خود مارکس به همان اندازه‌ی انگلس در این باره مطمئن بود. همانطور که می‌دانیم، مارکس عشق خود به همسرش را انحرافی خرده‌بورژوازی از ارتدوکسی نمی‌دانست. برعکس، نیاز عاطفی را - بیشتر و بالاتر از نیاز جنسی - بخش جدایی‌ناپذیر روح انسانی کامل تلقی می‌کرد. در اولین مقاله منتشر شده خود در ۱۸۴۲ نوشت: «درباره‌ی آنچه که به واقع به آن عشق می‌ورزم، احساس می‌کنم که وجود آن ضروری است، چیزی که به آن نیازمندم و بدون آن وجود من نمی‌تواند زندگی سرشار، رضایت‌بخش و کاملی داشته باشد» [48].

این بینش که پیش از سوسیالیست شدن مارکس شکل گرفته بود، مدت‌های مدیدی بعد در کتاب **خانواده مقدس** نگاشته شد. یکی از برادران باوئر که آماج حمله‌ی این کتاب بود، «کودکانه بودن این به اصطلاح عشق» را تقییح کرده بود. مارکس پاسخ داد که عشق نه الهه است و نه شیطان. بلکه بخش جدایی‌ناپذیر وجود انسان است «که به انسان می‌آموزد که به جهان عینی بیرون از خود اعتقاد داشته باشد»، از این رو یک «ماتریالیست غیر مسیحی» است. مشکل باوئر این است که او «صرفاً علیه عشق نیست، بلکه علیه همه چیزهای زنده است، هر چیز بی‌واسطه، هر تجربه حسانی، و هر تجربه واقعی که «از کجا» و «به کجا»ی آن از پیش شناخته نشده است» [49].

مارکس بعدها نیز نگرش خود در این مورد را تغییر نداد، گرچه مانیفستی هم درباره‌ی این موضوع نوشت. در نامه‌ای به جنی که ۱۳ سال پس از ازدواجشان نوشته شده بود، او در یک عبارت استدلال نظری و نامعمول برای یک نامه‌ی شخصی، کلام پیشین خود را کاملاً تکرار کرد:

«زمانی که نیستی، عشق من به تو همان‌گونه که هست، سترگ ظاهر می‌شود، و تمام نیروی روحی و تمام سرشت قلبی‌ام در آن متمرکز می‌شود. من خود را دوباره انسان احساس می‌کنم زیرا شور و شعفی بزرگ دارم؛ و

پیچیدگی‌هایی که از طریق مطالعه و آموزش مدرن ما را گرفتار می‌کند، و شکاکیتی که ضرورتاً ما را منتقد همه‌ی تاثرات سوژکتیو و ابژکتیو می‌کند، همگی طوری طراحی شده‌اند که ما را کوچک و ضعیف و کج خلق و متزلزل می‌کند. اما عشق - نه برای انسان فوئرباخی و نه برای متابولیسم مولشوتی [X]، و نه عشق به پرولتاریا، بلکه عشق به معشوق، و به ویژه تو، انسان را دوباره انسان می‌کند. حتماً می‌خندی عزیز دلم، و می‌گویی چگونه ناگهان با این همه لفاظی فوران کرده‌ام [50]...»

سوی دیگر این دیدگاه را در فصل قبلی مطرح کردیم: رد لفاظی درباره «عشق» انتزاعی (انسانیت و غیره) به عنوان یک ایدئولوژی اصلاح‌طلبانه. زیرا عشق امروزه، در این جامعه یعنی جامعه‌ای که عشق نمی‌تواند آن را اصلاح کند، بلکه جامعه عشق را تغییر می‌دهد - نمی‌تواند یک عامل تعیین‌کننده‌ی اجتماعی باشد. «عشق» با تجرید در ایدئولوژی اجتماعی مصالحه عمومی، از تمام محتوای واقعی خود خالی می‌شود تا به ضد خود یعنی نفرت از مبارزه طبقاتی بدل شود.

انقلابی کردن تک‌همسری

اگر عشق جنسی فردی بیانگر حفظ تک‌همسری در شکل معینی است، آن شکل به طور قطع مانند شکل امروز تک‌همسری نیست. برخی از پیامدهایی که انگلس به آنها اشاره می‌کند، در سطور زیر آمده است:

آنچه قطعاً از تک‌همسری حذف خواهد شد، کلیه سرشت‌نماهایی است که در نتیجه‌ی نشأت گرفتن آن از مناسبات مالکیت به وجود آمده‌اند؛ این‌ها به احتمال زیاد (قریب به یقین) زدوده می‌شوند. این سرشت‌نماها در وهله‌ی نخست، سلطه‌ی مرد و در وهله‌ی دوم فسخ‌ناپذیری ازدواج است. سلطه‌ی مرد در ازدواج صرفاً پیامد سلطه‌ی اقتصادی اوست و به طور خودکار از بین می‌رود. فسخ‌ناپذیری ازدواج تا حدی نتیجه‌ی شرایط اقتصادی است که تک‌همسری در آن به وجود آمده است و تا حدودی ناشی از سنت زمانه‌ای است که ارتباط بین این شرایط اقتصادی و تک‌همسری به درستی درک نشده بود و توسط دین در آن اغراق شده بود. امروزه این وضعیت تاکنون هزاران بار نقض شده است. اگر تنها ازدواج‌هایی که بر پایه‌ی عشق شکل می‌گیرند اخلاقی‌اند، پس در همان اخلاقیات است که عشق تداوم می‌یابد. مدت زمان انگیختگی عشق جنسی فردی، به

دیگر، ایدئولوژی بورژوازی به ویژه در کشورهای پروتستان، بر آزادی پیمان و موقعیت برابر برای طرفین آن تاکید می‌کند. همانطور که با «آزادی، برابری، برادری» نمی‌توان از «دموکراسی» سخن گفت، برآورد ایدئولوژیک در تضاد با واقعیت اقتصادی جامعه بورژوازی است. ایدئولوژی دست‌کم به تمجید از عشق جنسی فردی، آزادانه و برابر می‌پردازد. اما واقعیت اقتصادی بورژوازی که در آن مرد همچنان ارباب است، پیوند میان آسودگی، محدودیت‌های شریک‌های احتمالی بر اساس قشریندی طبقاتی، محدودیت استقلال اقتصادی زنان و در نتیجه محدود شدن استقلال آنها به عنوان یک انسان را حفظ می‌کند [37].

تاریخ ادبیات، از داستان‌های عاشقانه «شوالیه‌وار» قرون وسطایی تا رمان فرانسوی درباره زنان نهادینه‌شده، پیشرفت عشق جنسی فردی را خارج از مجرای زناشویی بورژوازی نشان می‌دهد، همان‌جا که «زندگی متاهلانه سرشار از ملال سعادت خانوادگی توصیف می‌شود.» انگلس به ویژه روی این نکته تاکید دارد که عشق جنسی فردی می‌تواند به آسانی در میان طبقات کارگر بی‌چیز گسترش یابد؛ و اینجا زنان کارگر می‌توانند نخستین گام‌های استقلال اقتصادی را بردارند. ازدواج با زنی که «حق جدایی را گرفته است»، چرا که می‌تواند زندگی را ترک و خود را تامین کند، «به لحاظ ریشه‌شناسی واژه — و نه در معنای تاریخی آن — تک‌همسری است [38].»

مطمئن این روند هنوز باعث تغییر وضعیت قانونی نشده است. «نابرابری دو نفر نزد قانون، که میراث شرایط اجتماعی پیشین است، نه علت بلکه معلول ستم اقتصادی بر زنان است [39].»

زن اولین خدمتکار خانگی شد و از مشارکت در تولید اقتصادی رانده شد... امروز (۱۸۸۴)، در اکثریت موارد، حداقل در طبقات متمکن، مرد باید صاحب درآمد و نان‌آور باشد، و این به او موقعیت غالبی می‌دهد که به امتیاز قانونی خاصی نیاز ندارد. در خانواده، او بورژوا و زن نماینده‌ی پرولتاریاست.

[40] (جمله پایانی — البته به عنوان یک استعاره‌ی قدرتمند — به یکی از شعارهای جنبش زنان سوسیالیست آلمان بدل شد.)

سرمایه‌داری را نیز تضعیف می‌کند: آنگاه: «آنچه به زن در کارخانه مربوط می‌شود، به او در تمام حرفه‌ها مربوط می‌شود. دقیقاً مثل پزشکی و حقوق». اما پیشرفت برابری قانونی بین جنس‌ها، حتی زمانی که به دست آید، برابری واقعی را برقرار نمی‌کند. مقایسه (ی انگلس): دموکراسی بورژوازی فقط بستری را فراهم می‌سازد که در آن مبارزه طبقاتی برنده را تعیین می‌کند.

و به همین ترتیب، سرشت ویژه استیلای مرد بر زن در خانواده مدرن در کنار ضرورت و نحوه برابری اجتماعی واقعی بین این دو زمانی محقق خواهد شد که هر دو در مقابل قانون برابر باشند. پس از آن آشکار خواهد شد که فرضیه پیشینی رهایی زنان معرفی دوباره کل جنس زن به صنعت عمومی است. و این مجدداً الغای کیفیتی را می‌طلبد که در آن خانواده‌ی منفرد در نقش یک واحد اقتصادی جامعه است [41].

اشاره می‌کنیم که اکنون برآیند در قالب «لغو خانواده» نمایان نمی‌شود؛ بلکه «لغو خانواده به عنوان یک واحد اقتصادی جامعه از طریق تغییر نقش زنان در اقتصاد است.» راه آزاد شدن زنان نیز از مسیر مشابهی یعنی از همان گذرگاه شکست تاریخی — جهانی می‌گذرد: فرآیند تولید و رابطه زنان با آن. و این نمی‌تواند اساساً تنها با نصایح ایدئولوژیک (از جمله روانپزشکانه) تغییر کند.

۳. تک‌همسری و/یا عشق: آینده خانواده

تحت تاثیر دگرگونی سوسیالیستی، چه بر سر تک‌همسری و خانواده خواهد آمد؟

این واقعیت که تک‌همسری همواره به صورت طبیعی وجود نداشته است، این سوال را مطرح می‌کند که آیا قرار است در آینده نیز برای همیشه ادامه پیدا کند؟ [VIII] انگلس دو امکان را در نظر می‌گیرد، گرچه واضح است که شخصاً در انتظار دومین امکان است.

انقلاب سوسیالیستی قریب‌الوقوع، «بنیان‌های اقتصادی فعلی تک‌همسری» و ملازم آن، روسپیگری را از میان خواهد برد. تشویش بورژوازی در مورد وراثت به کمترین حد خود خواهد رسید. «از آنجا که تک‌همسری ناشی از علل اقتصادی است، آیا با برچیده شدن این عوامل از بین خواهد رفت؟» مشخصاً نخستین پاسخ این است: شاید.

خانواده‌ی منفرد با گذر از ابزار تولید به اموال مشترک، دیگر واحدی اقتصادی در جامعه نخواهد بود. خانه‌داری خصوصی به صنعتی اجتماعی، و مراقبت و آموزش فرزندان به موضوعی عمومی بدل خواهد شد. جامعه از تمامی کودکان، صرف‌نظر از اینکه در چارچوب ازدواج

رسمی متولد شده‌اند یا نه، به یکسان مراقبت خواهد کرد. بنابراین، نگرانی درباره‌ی «پیامدهای» اخلاقی و اقتصادی که امروزه مهم‌ترین عامل اجتماعی محسوب می‌شوند که دختری خود را آزادانه به مرد موردعلاقه‌اش تسلیم کند، ناپدید خواهد شد. آیا این امر برای افزایش تدریجی رابطه جنسی آزاد و رشد افکار روادارتر عمومی درباره‌ی شرافت باکره‌گی و شرم زنانه کافی نخواهد بود؟ . . . آیا روسپیگری می‌تواند بدون آن که همراه با تک‌همسری به پرتگاه انداخته شود، از بین برود؟ [42]

در اینکه باید تغییری اساسی در ماهیت رابطه‌ی مرد-زن رخ دهد، بحثی نیست (این امر حتی بدون قرص ضدبارداری هم درست می‌بود). اما آیا این تغییر به معنای ناپدید شدن خانواده تک‌همسری در تمام اشکال آن است؟

یک مقایسه می‌کنیم (این بار نه انگلس): دموکراسی مدرن با بورژوازی به وجود آمد. اما الغای سرمایه‌داری به معنای نابودی دموکراسی نیست. برعکس، همان‌طور که مشاهده کردیم برای مارکسیست‌ها، الغای سرمایه‌داری به معنای شکوفایی مطلق نوع بدیعی از دموکراسی، یعنی دموکراسی واقعی و کامل است. در واقع پاسخ انگلس به تک‌همسری به همین ترتیب است [IX].

اولاً: «تک‌همسری به جای نابودی سرانجام به یک واقعیت بدل می‌شود؛ و نیز برای مردان» [۴۴]. پیش از هر چیز، استاندارد دوگانه از بین می‌رود.

اما اساساً، انگلس بیشتر بر دگرگونی جامعه به طور گسترده — که در فصل قبل به آن پرداختیم — تاکید می‌کند: «آینده با یک فردگرایی جدید همراه است. در اینجا فاکتور تازه‌ای وارد عمل می‌شود؛ فاکتوری به نام عشق جنسی فردی، که حداکثر در زمان رشد تک‌همسری در مرحله‌ی نطفه‌ای قرار داشت [45].»

مقایسه‌ی ما این بود که با «شکوفایی مطلق دموکراسی واقعی و کامل، نوع بدیعی از دموکراسی» پدید خواهد آمد. در این گزاره، به جای دموکراسی، عشق جنسی فردی را جایگزین کنید؛ این رویکرد انگلس است. در هر دو مورد، بهترین بخش تفکر بورژوازی به اندازه کافی با بوق و کرنا اعلام شده است. برای گشودن دروازه‌های شهر انسانیت، به یک دگرگونی سوسیالیستی در جامعه نیاز است.

Workers Socialism

Workers Socialist Organization of Afghanistan

A political and analytical journal

Issue 42

December 2018

مارکس و انگلس در مورد آزادی زنان

پیوسته به گذشته...

هال درپیر

ترجمه نیکزاد زنگنه

استانداردهای دوگانه‌ی مردانه است؛ گروه دوم مردان را به مراتب بیشتر از زنان فاسد می‌کند [33]. بنابراین، در مواردی از خانواده‌ی تک‌همسری که مو به مو خاستگاه تاریخی‌اش را بازتاب می‌دهد و به وضوح تعارض شدید بین زن و مرد را که ناشی از سلطه‌ی انحصاری مرد است آشکار می‌کند، ما تصویری در ابعاد کوچک از تمام ستیزه‌گری‌ها و تضادهایی داریم که در آن جامعه‌ی تقسیم‌شده به طبقات از آغاز تمدن، پیش می‌رود بدون آنکه بتواند آنها را حل کند یا بر آنها فائق آید [34].

عشق و برابری

از این تحول که در آن «هر پیشرفتی یک پسرقت نسبی است»، گام جدیدی در اروپا بر اثر فروپاشی جهان رومی برداشته می‌شود:

این دوره برای نخستین بار امکانی برای بزرگترین پیشرفت اخلاقی فراهم کرد که آن را مدیون تک‌همسری هستیم؛ پیشرفتی در درون آن، موازی آن یا در مخالفت با آن رخ می‌دهد - یعنی عشق جنسی فردی مدرن که قبلاً برای جهان ناشناخته بود [35].

این عشق به صورت تناقض‌آمیزی ظاهر می‌شود. از یک سو، تسلط مالکیت خصوصی بورژوازی رواج ازدواج برای راحتی و «ازدواجی... که با موقعیت طبقاتی طرفین مشخص می‌شود را تقویت می‌کند.» [36] از سوی ادامه در صفحه ۱۹

بنابراین تک‌همسری به هیچ وجه در تاریخ در حکم مصالحه‌ی زن و مرد ظاهر نمی‌شود و چه رسد به اینکه عالی‌ترین شکل برای چنین مصالحه‌ای باشد. برعکس، تک‌همسری به عنوان استیلا‌ی یک جنس بر جنس دیگر، اعلان تعارض بین جنس‌ها است که تا دوران ماقبل تاریخ کاملاً ناشناخته مانده بود [31].

سپس انگلس این بحث را با یک توضیح قوی خلاصه می‌کند:

ستیزه‌گری درجه یکی که در تاریخ ظاهر می‌شود، منطق است با توسعه‌ی ستیزه‌گری بین زن و مرد در ازدواج تک‌همسری، ستم درجه یکی جنس مونث توسط جنس مذکر. تک‌همسری یک پیشرفت تاریخی بزرگ بود. اما در عین حال، همراه با برده‌داری و ثروت خصوصی، دوره‌ای را گشود که تاکنون ادامه دارد و در آن هر پیشرفتی یک پسرقت نسبی است، و رفاه و ترقی یکی گروه با بدبختی و سرکوب دیگران به دست می‌آید. این شکل سلولی جامعه‌ی متمدن است که در آن می‌توانیم ماهیت ستیزه‌گری‌ها و تضادهایی را که در این جامعه به‌طور کامل بسط می‌یابد مطالعه کنیم [32].

این شکل «سلولی» مبارزه‌ی اجتماعی، ضد نهادهای ویژه‌ای ایجاد می‌کند که نماد آن از سویی «معشوق و فاسق» است و از سوی دیگر فحشاء (در شکل‌های مختلف). گروه اول «انتقام» گروه سرکوب‌شده برای

یا به بیان مارکس:

خانواده مدرن از همان ابتدا که با خدمات کشاورزی ارتباط یافت، به شکل نطفه‌ای نه تنها برده‌داری (بندگی) بلکه سرف‌داری را دربرمی‌گیرد. خانواده درون خود در اندازه‌ی کوچک تمام تضادهایی را داراست که بعدها در مقیاس گسترده بین جامعه و دولت آن بسط می‌یابد [29].

نهاد تک‌همسری همراه با مالکیت خصوصی و تقسیم‌های طبقاتی پا می‌گیرد:

این نهاد متکی بر برتری مرد است؛ هدف روشن آن زاد و رود یک پدرانگی بی‌قیدوشرط است؛ این پدرانگی لازم است تا این فرزندان در زمان مقتضی، ثروت پدر خود را به عنوان وارث طبیعی‌اش به ارث ببرند [30].

به عنوان یک قاعده، تنها مرد می‌تواند ازدواج را فسخ کند، و در عمل محدودیت تک‌همسری فقط در خصوص زنان اعمال می‌شود. در این معنا، نهاد خانواده حتی تک‌همسری حقیقی نیست.

تک‌همسری به هیچ عنوان ثمره عشق جنسی فردی نبود و با آن هیچ قربانی نداشت. زیرا ازدواج، همان ازدواج سهل‌گیرانه پیشین باقی ماند. خانواده تک‌همسری اولین شکل خانواده است که مبتنی بر شرایط اقتصادی و نه طبیعی است؛ یعنی پیروزی مالکیت خصوصی...